



بنده کمال برده و چند شری درین باب نیز است ایام حضرت غل سماجی جابرسه کشورستانی با  
 این در آن نوباع خیالی نوحه چرخ شبستانی نمره شیخه و حلیه کمال از شاه سکندر و نساجیم می باشد  
 عالم نیا به است نقش خیز جو کرم جویمه نزد و خوش عدم حکایت نابوه و ناز  
 گوی سخا و خرم چکان کوه قاطع ناز و جاستم جامع انواع و نادر مرم از آن بر  
 زان نعل سمنده با و رفتارش خلعه کوشش سوار میدان و در باد و نعل و در نایع  
 زار اسب بر مر حرات در آن با و بند چاکر جویمه عا و در ملک ترمین با و در نعل و نعل  
 مثال از باب فصل کمال انکه بر سهو قلم زده جویمه انشراغ و نعل و نعل و نعل و نعل  
 کتاب

## تذکره الوقعات

بهمانوی تالیف جویمه افنا جی بهمانوی بنده و نعل و نعل و نعل و نعل  
 بیت

که خواند و عا طع دارم  
 زانکه من بنده گنگه مارم

تمام شد  
 بنده خط عاصی به نعل و نعل و نعل و نعل  
 کنگه و نعل و نعل و نعل و نعل  
 کنگه و نعل و نعل و نعل و نعل

آن بجا به از در ای محبت گذشتنه بود چون چنین حاجی تمسحب بر شد این مکانو کعبه بنشاده و عرض کرد که  
تبارک و تعالی فرمودند حدیث الدین محمد <sup>باو</sup> که از انجا به هر چو این مکانو از زبان مبارک حضرت بشنیده و دل  
خود نشو کرد که در ایما حضرت بشناده مرزا گمی گفته حال که باو سی پانچین منفر شدند انور حضرت  
عالم را آوردند انجا نشاندیم چه بیم که بیت مبارک ایشان بکشت ل سفید است گاهی از ای محبت  
گامی کوشید این مکانو عرض کرد که ای حضرت شما را انجا به از ای نشاندند این سخن حضرت  
قیام نمود یک یک برود مکانو دادند فرمودند که این کعبه ترا بازاری من چه این معنی دیرم بر شدیم  
از این معنی بهفت روز گذشتنه بود که حضرت شان از برای سبب بر وال حدیث و علم و ادب و دولت  
ناج خدمت و سروری افسر سلطنت و جهان باری را بر فرق مایون محمد بل الدین اکبر بشناده و غازی خلد الله  
مکنه در مقام ملا نور خانج سنه اثنین و ستین و سی و نهمین تحت خدمت لکب آوردند  
از این زمان طوایف و انور مطلع میو سبب حضرت و ارباب معایا طالع لکب بالمش نور مناج  
دولت و روشن ساخت با سجاوت همه مقام و مینا فام محلی و صفات و دم او را با احساسات و این منبر  
کرد خطبات نامشروع و مکررات از برای منقده و منقطع گشت پس بر آن معانی و آیت  
که از برای محبت گذشتنه بودند بفضل حضرت رجب الدرب و بزم الهی و از رحم نامتاسی و از خدمت  
سبالت نیاسی و لطفیل خان از این صاحب قرآن تمام ملک لوجه سکون تخت گلین بشناده  
چون خاک تو از تو تابع در ملک حضرت و ملی باقیام قیامت مسین و تقیم باد آسین با السلامین

و بر آن که نزدنی و نصاری دارد بر روی از قهر خزان و در آن خوارند ویت میت که اسم سرودی  
 رنایه بیدار و شک که باز خنک سرزدن تا پیش بیدار و تا رخ وفات مهلون شود و ما گفتم تاریخ  
 سهاون با شاه آل قبا که فتن شاعل او را تمام و پنهانی و دشمنی فتن حجت و اساس از  
 تمام افتاد و چون خوشیدی چنانک بیدری و بیابان و در شام تمام و بیخاں و کشت خشم  
 مردم و خل و کا خاص و عام تمام و بی تاریخ او کاسی قوم و سهاون و شاه و از تمام  
 در پی کس که ملک سهاونست بعد از نوشتن نشانی بر بند و در برابر هر شکسته و خفت و خنده و هر  
 چنانکه قاطع سلف از برای و بر آن شاع و آن بی بدال هیچ چار نیست اینجا خبر که جان  
 چار نیست قدم و در بوق صبری باید بدان که عاقبت کار سهاونست و تراب نبره می کشید  
 خوشی نهالی جل جلاله مسیر حبیل و خرابی هر کس از آن فراموشی محمد در آن حبیب  
 بر از خانه ویران کردی و در ملک خود عارت جان کردی و هر کس که آید بمان  
 بر روی و بر بخت میان کردی و آدمیم بر حکایت و بخت و خشت خشت خشت  
 حضرت با و نه با بکشد و کور و فتح و لغت نموده و در ملک حضرت و بی اجل و س فرزند و گوی  
 در آن روز و زنجی سر کار نیاب و سر کار عثمان نام و در نموده بودند و این دعا گوی بید و زار و دعا گوی  
 بود و ماه از غم غمب و زور و معنی و بگو که گویا حضرت با و این دعا گوی فرزند و گوی که می تبار  
 این دعا گوی رفت با و بکشد که با و سبب گسترانیده بودند و آن دعا گویا دعا گوی با و دعا گوی

اسمعیل خان و در این شب گفت چاره یابنده کرده اند آمدیم و کوفت را در نیم وقت رسیدیم  
و ابرو باران در سم سجده که خربت شد علی الصباح بصری نموده روزا شویم مولانا خواجہ شمس میری و کاشا  
ابوالمعانی حاضر بود اسمعیل سلطان مد کوفت بنده علی همان باشد شاه ابوالمعانی فرمودند که صمان  
جوئید شد بنابرین خان رجوع بنده علی مد کوفت را بخانه خود آورد و ترتیب میداد می مریم الله حل جلد  
صدقم قول صلی الله علیه وسلم و از اقبال حضرت بشاه همه خبر میآورد و بود این جانی که باید و میباید  
بجا آورد علی افضل شاه ابوالمعانی ارشاد فرمود این آمده در پست خانه فرود آمدند فصل سیم  
سوم در علت فرمودن نیکوگان حضرت از در انصاف و ابرار بقا و سیر رحمت اجل و فرمودن حضرت  
ابوالفتح حلال الدین محمد اکبر با و شاه غازی علیه السلام که سلطان چون شاه ابوالمعانی در پست خانه  
فرود آوردند و در مقام نمود و بعد کوح بکوح در کمال نور رسیدند و ازین طرف براد عالمبا و کجایان  
و جماعه امرایان نیز رسیدند و همه گریه می کردند که درین ایام فرجام خبر شنیده شد که حضرت بشاه  
دست ساقی اجل شربت کل نفس فی البعث حشید و سمراتی قافله حکیم کریم لکل امت اجل فادای  
اجلهم لا یستأخرون ساعده ولا یستعجلون ارکان وجودت برسته قدم در راه عدم وند فالوانا لله  
وانا الیه راجعون اسمعیل نیز در غرض است که در جو عاری بنی الیقامی عمر در این عارضی و قاضی میباشد  
هر کس که لباس حیایت پوشیده که کافیه است نیز چند همه را این پیش است و الله را چه  
باشد پوشیده و رجای در می کل من علیها فان و در شجر می که شمر بر آورد از راه کمان است

محمود اسکندره شاهزاده عالمگیا و خانان چوستان از ایشان درین محل بیوفای میگردیدند و با سکنه آنجا  
 بر راضی حال هر چند مردم سپاهی را درویم صورت یافت که در میان کوه در آنجا غایب میگردیدند و سواران روی  
 و یک از اعیان شاه ابوالمعالی بجانب شاهزاده عالمگیا و خانان نوشت که ملک را از اغیار خانی که در توهم و خیال  
 موجود است بپایان انبست که خود را بر روی سپاه کشید که سکنه را در این کوه اندر خود و خود متوجه شود و سوار  
 خانان بکفرت پناه رسید و بجانب مرو حواری خود میروند رسیدند شاه ابوالمعالی سکنه را در این کوه و کشت  
 از آن آتشهایی که خود را بر سربازان پناه و ابوالمعالی بدو پناه و پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه  
 پناه پناه و ابوالمعالی بکفرت پناه رسید و جرات آن چهار فرزند خود که در کوه پناه پناه پناه پناه پناه  
 رسید و از پناه بیوفای این جمعی خود نوشتند بود معلوم شد این آتشهایی چون این بن خضر پناه پناه  
 پناه پناه حال ایشان نمود و خواستند و فرار خود هر کس تشابه خوانند نیست شاهزاده درین طرف باید جرات پناه  
 عالمگیا و خانان بجانب پناه و ابوالمعالی که کتب پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه  
 درین طرف پناه پناه و پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه  
 بار جوی و دار و جان سپار خانان پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه  
 شاه ابوالمعالی که هر کس رسید که ملک را از اغیار خانی ساختیم جز او و ترغی رسد اندام هر کس که جرات  
 شاه ابوالمعالی در راه بود و بود که چون گفت ای پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه  
 فی تعزیه و آمدند بجانب حضرت پناه و از فرزند خود پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه

کافی است شاه ابوالمعالی گفت بجهت قریب بود و صد گشته فرادی سر انجام مرا یک ایشان شود و جزو من کرد که  
هر واحدی را یک حاجی می باشد که اسلحه و غیره او را بر دارد و چهل گشته می باشد حاجی و دو گشته روزنه خوراک خاصه  
که یکا شصت گشته چهل شصت صد گشته باشد بقمان صد گشته و دیگر حاجه و لباس خود را و این سخن را شاه  
ابوالمعالی پسندید و هر واحدی را معین نمودند بهر یک سبند کوچ بکوج متقابل سکندر رسیده و دو گشته  
کوچ میکرد و در هر منزلی را بر دو قلعه محکم میکرد و قلعه موقوفه بر خسته اند فرودی آید تا بحدی که سکندر رسد که  
در آید قبل ازین که شاه ابوالمعالی در لاسور بود و سخنانی فی برپایی بی بازی دگانی نشینت است که آن مردم  
بیتان فاسه می داشتند و بعضی این سخنها بحضرت پناه و عاملان لاسور اعلام رسانیدند که آمدن حضرت بظرف  
می شود اما انجمن فکر فرمایند و حیالین فرمایند که شاه ابوالمعالی بجهت اقدام حضرت پناه و میر سید بابا  
حضرت پناه و زاده عالمیا و نور چشم همانان جلال الدین محمد اکبر علیه السلام که با خانان سمرقند  
لبعضی امرایان را تعیین فرمودند ایشان سزاجی سرسند رسیده بودند که محمد علی بلاس خواص جلال الدین محمود  
و فرزند او محمد طاهر و میر خور و دستر تر شریکی که نامزد سیمارشاهی ابوالمعالی بودند بهانه فرادی برآوردند  
و شاه را در عالمیا و خانان ملائمت کردند شاه ابوالمعالی سکندر رسد و گروا حاجی حالند سر در کرده  
بودند اگر این امرایان جدا نمی شدند شاه ابوالمعالی محمده شدند و بحضرت پناه و عالمیا و خانان سزاجی  
شاه ابوالمعالی بحضرت پناه و یک را الشرح لبرض رسانید که سکندر رسد و در آمدن کو در زیر کرده بودیم و  
می خواستیم که ازین کوه لغبی برادریم که یار اسماء هستند شوند اما امرایان که در سر طور اند بهانه می کردند

بی سامان گذرستند بود و در این صانع داده و جمیع کرده در گردن او می توانست و بهی می باشد این چنین  
 جبر شاه ابوالمعانی رسانید شاه اشارت نمودش خود آمد بوشن خان شنیدن گرفت که چه مسمومی خاک برنج  
 مایست و گفت بود عرض نمود شاه ابوالمعانی بامر این که حضرت با شاه با و همراه فرموده بود و شکر  
 ملاسل سمعیل سلطان و الهی و خواجه جلال الدین محمود مصاحب و فرزند خان با جمیع که ملاسل سمعیل  
 مصطفی کردند که بگفت کند و سوز و غم و شوم خاک جبر عرض نمود که هزار هزارانی عاریت مقابل کند و شکر  
 شاه ابوالمعانی گفت هم چنان باشد که بی اراده چنان کنم و در انجام اراده خشن شدند و از جود پادشاه  
 برح لاسور آورده بودند شروع در اراده خشن کردند و گفت که این دست باشد برای  
 و خبر همین بنحیه است و دیگر کار اراده از چرم خام در کار است و از آن جرم معبود است و از او نه دیگر  
 کند ظفر و زین در گنجد و گرد و گرد کند بر آید اراده موجود خند و فقیر جبر سبک را رسم از حضرت  
 پادشاه سجدگان و سجد سینه تبر و سجد نیزه و دو صد پنجاه سپهر و پنجاه من دار و ثروت سبی  
 سر یک جنبه پیش شاه ابوالمعانی گذراند شاه بسیار خوشش شدند و موی خاک جبر بسیار کردند  
 من درستم قدر ترا اگر ما حضرت پادشاه یکجا شویم آنکه مسموم شود و شورش خلقی شویم که در بعد از آنکه  
 که در صدر مسموم است بسیار خست کردند و موندی یافتند من فلان پادشاه کم در پادشاه اعلم از او است  
 ابوالمعانی آمد بودند بجا که جبر بر سجدند که این من پادشاه را چه نوع سرای می کنم فقیر جبر عرض کرد که در  
 بک کان و بک سینه تبر و صد من طلا و بایده که من همان شاه کند و سوز و غم و شکر پادشاه

نہیں



روی داد و صبح سعادت شایسته می آمد بمید و بیک شکوه طغیان حضرت بشاه فتح لغهرت باد  
 ارزانی شد و تر افتخار دولت میسر آمد: بنج محمد علیه السلام: سکندر سور را در  
 بر مین خرد و جانب کوه بدرست و بخششی در دعای سالان باشد: کار خالی و موجود  
 دلی است: زنگارانی دعای سالان گو: زنگارانی شهابه خست: بخششی در کار  
 گزیده است: غم و شادی همه تواند داد: اگر کسی انعمی در روزی: شادی به هم تواند  
 داد: بخششی رنج کس نشد ضایع: بار دارد درخت گل نیمی: شاخ نیست بدون  
 نیست بیرون از جنتی نیمی: چون الله تعالی بفصل درم یزدانی حضرت بشاه فتح لغهرت  
 ارزانی شد و خود با لشکر طغیان متوجه دارالملک حضرت بدلی شدند و سکندر سور غیرت  
 در میان کوه خیزد حضرت بشاه شاه ابوالمعانی را حکم فرمودند که شاه جهان را بنشیند و در قوه  
 سکندر سور بکشید اما شاه ابوالمعانی در جهانده فرار گرفت و در لاسورفت و بعد از آن  
 در لاسور بودند معصی میزدند که قلمه لامور انهم آخر صورت نیست اما ابوالمعانی در درو قلمه  
 حکم حضرت بشاه بخیر چنان بود که نو خبر داری از درین کوه طرف کابل و قندهار و هر چهار  
 و هر خبری که ترا برسد بر این حضرت برسانی و خود با جماعت بر آن خبر ستودند و عاقل نهایی بر آن  
 حاکم چهار سالان جانب سکندر سور فرستاد و بود خبر آوردند که چون اصحاب از تربیت افتاد و حبیب  
 را با برادر گشت و آنچه خواند بود هیچ کرد و مال دست سکندر افتاد و بد آن خزانده آمد و بهر

چون حضرت پناه و سکندر سوزی غنیمت مقابل در سهند مانند حضرت پناه فرمودند سکندر  
 و بنیان جنگ کنیم که با سلسله چهار در گوران کرد و بودیم می باید انجمن کرد که باین غنیمت شدیم  
 کردند تندی به یک خان را بنین کردند تندی به یک خان رسید از نو برادر سکندر را از پشت در آورد  
 آورد و همین فتح و نظر نکرد نصرت قرین را این بود بعد از آن چون سعد و و اقبال و کامرانی رسید  
 فوج چهار برای جنگ کردند اول مقدمه حضرت پناه و دوم فوج خانان بهر خان با دران  
 ابران و سوم فوج شاه ابوالمعالی و تندی به یک خان چهارم فوج سکندر خان از درگاه ابوالمعالی  
 در ابران دیگر متنبه مقابل شدند و چون فوج خانان بهر خان با هجوم و هجوم تمام سکندر  
 پیشرفت هر چه هست همین فوج است سکندر خود را بهر فوج خانان در ابران اقبال و خانان  
 بهر خان دید که اسبان سپاهان ایران از اقبال مسترم می گشته خود را فرستاده در  
 در آمد و حضرت پناه با لای مصداق شده با فریاد و حش و در حاجات بود که این خطبه  
 رسید حضرت پناه فرمودند که می خبر گردید که خانان در حاجات است با گشته مخبران خبر اندید  
 خانان در حاجات است و بهر بهر سکندر سوز در گیر دار است حضرت پناه و ابوالمعالی و  
 تندی به یک خان را حکم کردند که چنانکه سکندر سوز در پی خانان پیشتر نرفته شما اینجا  
 را بنزد شاه ابوالمعالی و تندی به یک انجمن کردند و در عقب سکندر سوز افتادند بقدرت خدای  
 لم یزل که به یک فرقه العین که او شاه گفته و شاه را که اساز و اقبال است کامرانی حضرت پناه

در میان بنده جوهر فرمودند مشورت شد که نور حضرت پادشاه در مقابل غنیمت اند چون این فرمود  
با فغان نور نشان پادشاه شود و این خوشتر مرزا شاه سلطان آیین و پادشاهان مردود در این  
دارند خواهند گفت باین فی قصور مستقیم پس سر چه آید بر سر بنده جوهر فرمود و خان پادشاه  
گفت ازین علما استبداد بر بنیاد و بعضی خاندان سید می خواهند که نوعی از این پادشاهان  
گفت پس چه باید کرد بنده جوهر گفت سوار خود را بنشین بایست دست حضرت پادشاه قوی است  
از انبیا نبی زبر خود کند و جلال سبیلی جوانی خوب و جلال او در هر امری همیشه خشنود  
و منبر صبح را نیز بکار کردند و مراد چهار صد کور صحبت از صاحب فرمودند و بنده جوهر فرمود می بایست  
دو باز بگویی سارگشته نمود که بعد از کرده وقت رسیدن صبح در بنده بری افغانان نمودند و حکمی  
آب انداختند جلال سبیلی مردی سپاهی بود و نشان کوچ داد و بگوشیدند و بعد گفت مردی را بگویم  
مرد و خان گویان لبان افغانان در قضاوند که فرمودند و خان آمد با قبال و کامرانی و دو جادوئی حضرت پادشاه  
افغانان را در گیر کردند و فتح شد پنج سردار افغانان و سبکی شدند و این گفت را بجمهرت پادشاه و صد شدند  
بعد معلوم و اطلاع حضرت پادشاه فرمودند که از علما این حضرت فتح شد این از این فتح از این  
حضرت خورشید و فرمان دلوری می بارد شدند که این کار بسیار پسندیده و آموخته است و نور سبیلی  
حیثیت باید و افغانان که در دست شما آمده اند و بنده بدارید بعد از فتح سر چه نمود و فصل سبیلی دوم  
در فتح و نصرت حضرت پادشاه و مقام سبیلی و نصرت خوردن سکندر سوار آیدیم بر حکایت

[illegible]

منصفت و مرتب اینها فراختر میگویند نمی خوانند. خاطر جمع دارند آنچه بنده انعامانست میگوید  
بیارند هم درین میان فرمود خان عرضند کرد که حضرت بادشاه هم ما چنانچه عالی سیج عهد کرده  
فرمان شد که لوگو بجا بر نذارم فرمود خان عرض نمود که حضرت عهد کرده بودند که بنده خدمت  
بادشاه یار آورند و فرمود که هم چنین است که تو می گویی می تو برود تمام بنده این اخلص کن  
فصل سی و یکم در فتح انزلی و مقام ما جویواره چون فرمود خان حکم شد که خداوند باین  
امیران ایشا عرضند خانمان سپهرم خان و سکنه زحان اورد یک و لاریک شاه فنی نایبی  
و امرا باین دیگر رسید که نشا خان کاشی حبیب خان سلطانی و فتح برادر مبارک خان و بنده  
امرایان که سرنگند رفته رفته بودند درین وقت جمیع ایشان به محوم نمودند که هر چه حکم شود  
آریم حضرت بادشاه فرمان صادر کردند که شمارا معلوم است که شاه ابوالمعانی خورشید سیج  
جنگ نموده و ندیده با مقصد سوار و دوازده هزار سوار عمر خان کاکه را زبر کرد و ماراج نمود  
که برای حضرت عرصه نوشتند و خاطر جمعی رسد مگر خیال جنگ ندارند برسد این  
شور و دلاوری امرا باین نماند و انعاما که بعد از خود نمایی و در مانع سپرده که در میان است  
و تا چو جوارحه پهلای برای پایی آب فرود برده بودند که چون ادبی کرد استون درین راه  
پایی آب که نشسته می را گند آریم که برود از انجا مانع و خود نمایی و غرور و خودی حضرت  
را خوش نای آب در رضی نسبت بغض و کرم الهی بغض نامتناهی حضرت قدس الجلال و الاکرام در وقت

طرف دنان میان پرگنه جو بی پرگنه فرورنده خود را در دست میان افغانان بر سره فتح اول کرد  
 شاه الوالمعانی با عمر خان کاکر چون این خبر بگفت بشا و رسید که محمد عمر خان کاکر میان پرگنه جو بی  
 فرور پور شد و از آب بنادر و چپ داد به جانب هندستان می بار و حضرت بشا و امرا این خود  
 مشورت کردند اتفاق افتاد درین وقت چهار و چهل تن بر سر حضرت بشا و شاه الوالمعانی و  
 محمد فی جلاس و خان زمان بهادر خان و ابوالفضل ابی ایزدانی و بعضی امرا این و کلبه بنیال عمر خان کاکر  
 تعیین فرمودند ایشان کوچ کوچی بر گنه جوی رسیدند - و از آنجا که عمر خان کاکر  
 با قوچ و داوره و هزار سوار رسیدند و امرا حضرت بشا و تمامی منصب سوار بودند میانان  
 جنگی و لغو شد و افغانان بشا و الوالمعانی و افتادند و خبر بشا و الوالمعانی بنمود  
 نزدیک بود که بشا و الوالمعانی را از آب فرود آید امیر خود آن شکایه ملان را از مریدان و خبر بشا  
 که حضرت بشا و تمامی منصبی که حضرت بشا و امین فرمودند خود را چه تمام کرد و بهای و دانه بر  
 خود نهاده و غنچه شکری بر آرد و الله اکبر دیان و در جنگ بر سر بشا و الوالمعانی رسید و عمر خان کاکر  
 و افتاد و داوره و اسب زنده بر تخت نشست و میان افغانان افتاد و مردم افغان در بند افتادند و پیش  
 آمدند که با مقتصد سوار و کجا داد و هزار سوار اما چون گفت ارحم الراحمین ای می داد و بعضی در کم  
 یزدانی و از سمت انبال کاکرانی فتح جاد وانی از زانی شد اول فتح و لغت که حضرت بشا و  
 عثمان کرد این بود شاه الوالمعانی و امرا این بگفت بشا و عمر خان کاکر و فخریه نشسته که  
 فتح عظیم مبارک باشد حضرت بشا و جواب آن به لاری و لغوی می فرمود و صاف فرمود که الله

گندم از کمال که غررت خود داشته است و شربت میج نمودن کمال که خیر رسیده و درین وقت  
بند نورست اندازی تحصیل شده است ظاهر است که طعام بی عیب است حاجی مهدی با جواب داد  
که بیشک حاجی شیه نیست اما انتر استیجاب از خانه کسی نمی خورد حضرت بشا فرمودند آنچه عذر  
و امین ضعیف است بجا آوردیم شیه شما اعتبار دارید بعد از آنکه جوهره در او رسیده و در اصل  
و قرار یافت که بهر گشتا کرد و از حاجی برای تحصیل خدمتکاران خاص فتن باید کرد و فیصحه را برای برکت  
ایت پر یعنی نامزد شد و چون ازین قلم عرض کرد که جوهره گیرند بهت پر یعنی حکم شده است حضرت  
باید حضرت بشا که کتاب فرمودند ای غلام مشغولی یک مثل از او بپروان آمد و دو کلمه از کتاب  
گفت ای بروک من تحصیل روم بعد بشیدن بن حکم رسیده جوهره عرض نمود آری بشا به هم چنین  
اما از آنکه از برکت کفش حضرت بشا و میرفت آنکه بدستهای مبارک آن بختی که اصلاح  
و صدق خواهد انجامید باز فرمودند یکی از خواستهای بخت دیدم ادب داشت بشا فی الحکله چون فیصحه را  
در گیرند که نور رسیده چه بخت که از او و از امواجی افغانان بر تعلق محصول کرد و در این سبب آنکه از آن  
سج وجه مخلصی شود و بخت بدیده جوهره حاجی که غلامان یافت از چاه و غمره کشیده فرود و بخت  
باز داده زده و از امواجی خلاص مسکود و این گفت حضرت بشا رسید پسندند و فرمودند که بخت  
بودیم که یکی از برای یکی خوانده سرفراز ساخته خزانة محصول شاد خان بودی بخواب فیصحه جوهره فرمودند  
فضل سنی هم آیدیم بهر جهات عمر خان ماکر که نثار داده و از او را رسوا کرده میخواست که

و تاج کردند حضرت پناه بدو در روز گلشن آمد و چند روز در میان سرگودشتام کردند و شاه عبدالعزیز  
 و حضرت پناه در میان خود قرار دادند که در و کوه درایم اما اگر ایان رضی نمودند و نخواستند که حضرت  
 پناه عرض کنند اما بنده حاکم جرم اختیار کرده بفرست پناه عرض کرد که مسکنت حضرت پناه است که کوه  
 دارند حضرت فرمودند عرض فرست و چه می گوی پناه جرم نفس خود برین رفت کار پست هر چه حکم  
 شود که حضرت پناه فرمودند که خوب بجانب لاسور خواهم رفت آخر همین فرمودند که کوچ کوچ بدار  
 از این <sup>نصف</sup> روان شدند و در کوه از لاسور بنه سری بودند آن جانور آمدند و اکابر آن لاسور  
 و سادات و مخدوم الملک شیخ عبدالود میان حاجی مهدی نصیحت جمیع موالی لاسور بدین حضرت  
 پناه پیام فرستادند که میان ما و مخدوم الملک نزاع است یک جا صحبت شد و رفت نخواهیم  
 حضرت پناه فرمودند که این حضرت برای ایشی میان شما بان آمده است که میان شما از حل  
 شود همیشه اخبار دارند آخر قرار رفت که اول مخدوم الملک حضرت پناه بپوشند بعد از آن  
 میان حاجی چون مخدوم الملک صاحب کرامت و حضرت پناه را دیدند حضرت پناه بعد از سلام  
 فرمودند که این ملاک غریب است می کند بسلامت من بفرست علیه السلام که بفرست  
 بعد از کلام نان و شربت پیش آوردند و خوردند و نشامیدند و فایده خیرت خوانند بعد از آن میان  
 حاجی مهدی آمد حضرت پناه را دیدند و تعالای که با مخدوم الملک دانوشده بودند آن شیخ  
 و نان و شربت پیش آوردند حاجی گفت من طعام از خانه غیر نمی خورم حضرت پناه فرمودند

که در آن



و دیگر بجانب لایحه نمودن در بر میان برای ابد عرض کرده که زه در اوست است که معلوم  
نیز ایشان بکرم حضرت نمودند اگر تو بخاروی کردنی آب را که خواهر شدت خواهر علی مهربانی  
عرض کرد که برادر او فتح الله کردنی خواهر شدت حضرت باشد قبول نمودند و نمودند که او برود کردنی  
بیکمی خواهم سپرد و بعد از آن کردنی را حواله کرد و نمودند برای مکر قدری آهفته بود که فکر کرده  
اگر کردنی را حواله خدمتکاری نمودند که باریست آید باینکه در دل راه داده باشند  
شب در میان بازگشت در آنکه چون کردنی حواله فقیر خوشک نمودند عرض کرد که حضرت فقیر را باز  
خانه باشند مادر آقاخانه حکیم نمودند که در آقاخانه ناس آبا کوزه آب جرد و یک سبه چینی کردنی  
پسین خودگاه دارد و کوزه آب را بی مکر آری و دست کردنی آب را خالی کرد و چون آن را بخت  
بسیاری و بوشانی اگر سبه چینی بوشان و ممل سو کردنی تر نشد سواری چون حضرت باشد و فقیر را  
کردند آمدیم بر سر حکایت چون بر آتش برگشته باز آمد و رفت کوح بر بالغب کردنی  
همین فقیر حرم آمد از آغای انسان مرکب من انعطای النسبان مشهور است نیم فکر می خود  
کردنی حواله می یابد چون وقت سواری حضرت باشد کردنی را در دست می دیدند خود مجتهد بودند  
بصارت فرود آمدند که طایفه بر آری فقیر چون زدند و از آنجا گرم و شفت شدند و این در که  
و نمودند که خدمتی بنمودیم تو باز آوردی انقضای امر ایان که جانب جالبند بر لبش بود  
از آنست که در ما چو آره گذشتند در سر می رسیدند و آنچه عزانه مال سنا خان کاشی بود رفتند

می رسیده و چنان بخشنودی جان و دل می فرمودند که گویا این نعمت و انعام که از انبیا و اولاد و دوستان  
 زور و ستم از انبیا فرموده بودند از دنیا کوچ بجا آوردی هر که فرود آمده فرمودند بارت بیک کسی  
 بکنیم و خان را جب اسبابا بگرم دار الف آغاز کنیم و الف با قباچی داخل است پس انبیا بآن خود  
 نمایند که خان عرف محمد حسین آید و با قباچی حکم رسیده بموجب حکم بنده چنانکه هر چه در دفتر می بود  
 و بعضی انبیا بآن یراق پوشیده اسباده شوند حضرت بنده بر بدن این خورشید نشسته فرمودند  
 باشد بنده را گفتم بعد از آن هر یک نیز سارک با عرض نمودند که انبیا و اهل بیته حضرت انبیا  
 بکنند که آن کرد و آیین یارب العلمین بعد از بد یراق انبیا بچنان و بعضی که در پیش من نشسته که در  
 و بعضی بآن عرض نمودند که از بابان سان چوب رسیده حضرت بنده فرمودند ما اسلوب است که هر  
 براف دارند اما بگویند که فریم اسباده بعد از آن کوچ بموجب بد و انبیا بکتاب رسیده  
 چهار روزه آب جفا مانده که یک حاجی بلند بفر سارک حضرت در آنجا فرموده که بسیار بکنند  
 دامن من را بکشید بعد از آن بسیار اسباده کردند و انبیا کشیدند فیدانش فرمودند که از انبیا  
 خانخان میرم خان بکنند خان کوثر و ترقی بیک خان دلال یک و بعضی از اسباده  
 حکم فرمودند که هر فوجی دامن کوه را زیر کرده با بجا آمد هر سید و وارید بجا بفرزند از انبیا  
 ترقی رسیده پس بنده حضرت اسلام رسیده و اگر بفرزند از انبیا بکنند که هر چه در دفتر رسیده  
 و فرستادی بوشهاب جان فرود خان حرف قلمه سبای دار و فرستاده خانه و بعضی از انبیا بچنان

آرند هیچ ناله نیست و بسیار شکار میروند و بخت حضرت قادر و علم نیر را لازم آید  
عظیمه شانه چه روی و بعد از آن بخت قاتحه خوانند فصل است و نیم غمبت و نمودن با قبال و کام را  
دو و جادوانی حضرت با شاه بجانب پنهان و فتح کردن آن دیار و قطعه نخستی زور و انقلاب است  
پاسبانی و بخت شدیدی در ارضی گونه تختی بودن پیروان که دید خرسندی و اعتماد زور کار  
کردند سر غم و شادی در و بهم باشد در ارضی کس را دم کم بنید و تختی هم در ام کم باشد  
چون طالع سفید بدو اگر طالع بکل آید آوردند در اینجا باشد نشسته بدو و اقبال خوشی و خوشی تا آن  
رسیدند و دوز و فضا که کردند سلطان ادم فرمان صادر فرمودند که ان شاء الله بی و نقد منویم و بخت  
کوچ بکوه منازل و مراحل طی فرمودند تا به نیکو رسیدند سر مالو که از نیکو گذشتند بخت و شش از آن نظر  
خاک رجوع بفرموده ماه اتفاق حضرت با شاه مبارک و عرض کرد که با شاه عالم کو و گذشتن در یاد آورین  
در ایشان مبارک باشد حضرت ان شاء الله ان شاء الله ان شاء الله فرمودند بعد از آن بکوه  
نواحی و لایت برده رسیدند در آن مقام حضرت با شاه مبارک رجوع فرمودند که شام اده عالمیا و نور اده  
جنایا را غسل کرده و جامه پوشانیده و نموده و لایت شویید شام اده عالمیا فرمودند بخت و شام بر نه می نام  
ششم می آید که خود بر نه نام خاک رجوع عرض کرد که اگر رضا شما باشد رفیق طلبیم فرمودند بخت  
کسیند بعد از آن رفیق غسل کردند و جامه پوشانیدند آید خاک رجوع بخت و حضرت با شاه و خود بدو  
مقابل و نشسته شاه عالمیا را مقابل روی خود نشاندند و هر بار بختی میخوانند و بر روی جامه

بازند و بعد از آن بجانب کابل باز گردیده و در آمدند بخان میرخان باب نرنگ که مسکن بنین  
 وقتدار است همراه آوردند و از آن کوتهای قندار حضرت فرمودند که گردند که بستان و کابل  
 بیای که نشانی از آنجا بنیستان عزیزت خواهم فرمود بعد از آن خود بدو بکابل رفتند و در آنجا  
 کوته در غنیمت بود اندکی در آنجا گفت و آ چون خانان میرخان از آنجا قندار بن حضرت  
 بانوشاه می آمد حاجی محمد خان و ملا محمود همراه خود و کابل آورد و بود حاجی محمد خان و ملا محمود  
 نیز بن آن حضرت بنده و ملا محمود آورده و ملا گفت و ملا و ملا در میان آن حضرت بنده و در  
 تهمانات آمدند و حاجی محمد خان علم و فقه خود را شنیدند بنده بنده بنده حاجی محمد خان و در  
 بنی بنده و اگر فرمودند و حضرت خود را بنویس و این حضرت گناه ترا پیشم و در بن بنده  
 راجح می شود بگناه اگر تو را بدی و گناه ترا پیشم و اگر گناه بدی و در حضرت ترا گناه  
 و کشیم احرام ردی و بدی و در حضرت بنده و حضرت بنده گناه و در آن حضرت  
 راجح آمد و غالب شد حضرت بنده حاجی محمد خان و در حبس گردند بعد چند روز در آمدند و در  
 و کوچ کرده بدو بکابل در آمدند و خانان را جانب قندار و در آن فرمودند بعد از آن  
 بیایید که منوچه بنیستان خواهم شد حضرت بانوشاه اکثر سیراب بان و حبس بان و جوی گاه بان  
 حضرت بنده و در بنده و سیر سیر و در آن حضرت بنده و در آن حضرت بنده و در آن حضرت بنده  
 و در آن حضرت بنده و در آن حضرت بنده و در آن حضرت بنده و در آن حضرت بنده و در آن حضرت بنده

بهرت که درین گرت جانب کابل و قندهار برودید تا بحاکم بصره رسیدن را هر که در پاره سیم رسیدن

بدست خود آمد و هشتم حلاله مبارک در میان سازند از حدای محل صلابه چه نرخ نماید فصل ششم

روان شدن حضرت پادشاه بجانب کابل و قندهار و دواغ کردن فرز اکامران را بجانب کابل و قندهار

روان شدن چون حضرت پادشاه غم کوچ کردن سال آدم غرض نمود که مردم این دیار را بجای فر

رسیده بود و در چگونگی حضرت پادشاه مبادا مردم غم نکنند بمصلحتی که نمادی فرستید که حضرت پادشاه

در سناس چه بندی خود کند و چون این نمادی مردم شوند جای بی قرار گردند و کسب و آزارم

بیده کوچ فرستید تا برین حضرت پادشاه فرمود تا نمادی گردند بعد آن کوچ کوچ بیدار آمدند از

بنداب فرز اکامران بجانب کابل و قندهار و دواغ کردند خود بدو در رسیدن حکم کردند که در بنجا نیارند

درین مبنی امر را این عرض کردند بسبب آنکه قتل کنند حضرت پادشاه فرمودند که چون خواستم بگویم

شما انشیاع آوردید حال در اینجا قتل را نمایی شوند بعد از آن که سخنی در باب قتل خود کرد و محتاج به

تواریش در آن روز که رسید به فرزند هم در آن روز بنیاد قتل را نهفتند و رفت زور قتل تمام شد و کسب

دلاراکان البتاه بودند همه او را کمرده و درون قتل آورده ذخیره کردند و در جمیع خیمه خواندند و

سکندر خان او را یک سر و پا دادند و قتل را حواله سکندر خان مکنور کرد و بعد از آن که در کور شدند

و کوچ بروج بدو مساوت کابل آمدند و بر بالای عقیابین برآمدند و نور و نور را بخوشی و خرمی بخاطر

جس و کمال کردند و بعد از نور و نور که فارغ شدند بجانب قندهار رفتند و سه ماه در آنجا بماندند و

باز عروا سوار کرده روان شدند نزد پسر است که سلفی فیروز پاشا لقب بود و بر آن فرد آمد و فرمود  
 گفتم بود بعد از آنجا سوار شده و در لشکر آوردند و چادر را قاسم که پیر پیر بود در آنجا فرود آوردند و چون خبر رسید  
 چون هزار را بسیار بیفت و شوش و بزم نور چشمش نیز از آنجا آمد و منزل مردم در آنجا آمد و گفتند که در آنجا  
 فرود کرده بودم که نظر پاشا و قاضی و ابن محمد تبار در آنجا بیفتند و فرمودند که این عظام پس که  
 در کار می پس کرده بودم می انجامیده و چگونه زیرا آمدی نزد جانک جوهر و قصد هر کاری که بودم آن کار عظام  
 رسیده بعد حضرت پاشا فرمودند ازین نو انجامید و در آب غسل موجود کن بعد از آن حضرت پاشا و کونج  
 پیران جانوا رسیدند پیران مکرر آمده و بقدم بوسی فرستاده سلطان آدم پیران در حوا و حضرت پاشا  
 حواله سلطان آدم فرمودند و در مقام که چاک مزار نه بخاک و مین و الله علم و سر سکنه بنده  
 حضرت پاشا و از آنجا خند سکنه شفت یافت و مردم بسیار در بنده حضرت پاشا حکم کردند که این  
 کشته در گرفته حلال کنند و کشتن که ایاب فرار خود و بعضی رسیدند بعد از حضرت پاشا و قصد کشته کردند  
 و جمیع امرا این گفتند که رفت زنی و کشته میریت حضرت پاشا و پیران و ابوالحسن  
 کشته یک پسر را تبر زد که فی الحال جانب کشته بران شود که غیر زنی نمی نامم چون امرا این دیدند حضرت  
 پادشاه و پیران کشته سحر کرده پیش سلطان آدم رفتند گفتند پاشا و ابی حضرت پاشا و پیران کشته عمل نمود  
 که در این کشتن غنیمت کشته امروغ فرامید شنیده شود که اسد خان سوار بنیف کوه  
 است و افغانان که قلمه رساند و کشته در بنیت آب چاک پاشا بودند و بار گردیدند در آنجا

عرض میکنی من بیکم حضرت بلفظه تو چگونه این کار کنیم فردا اگر حضرت پسندد چرا این کار کردی امروز را  
از آنرا رختی در آن وقت بگویم سلطان علی دوست گفت این از من نمی شود و میان خود همین وقت که می کردند  
چون خاک را گفت که رفته بفرست بپاش که بگویم که علی دوست سلطان باریکی و غلام علی شش انگشت و از غده  
فرشخانه و تغییر حرارت پاشه بلامنت حضرت پاشه انعم بفرست پاشه عرض نمودم و علی دوست نیز  
پاشه عرض نمود که پاشه هم بواجبگان هیچ کسی ندارد و منی بکس این کار نمی کند حضرت پاشه فرمودند  
اینی فلتاق من و غاصه لوب منس فلک یعنی حضرت پاشه فرمودند و شما دادید که ترا چه است تو  
کهن بعد حکم آمدن پیش مرزا کاران و غلام علی نیز او عرض کرد که ای مرزا اگر این سخن از خود گفته باشم  
ما را خدا تعالی از عاقبتش آزار دهد که حضرت پاشه چهار نوبت حکم فرمود که در چشمهای شما نشاندند  
مرزا گفت مرا نشاندند غلام علی جواب داد که خدا دادند الا سبب شمارا نشاندن نمی تواند پس من آمدم  
روال در دست و پت عفو است و در دامن آن فرانس زده است و دراز کرد و بفرست مرزا بعد از آن است  
مرزا اگر رفت از هرگاه بیرون آوردند و مرزا را خوابانیدند و نشاندند چشم زدند الا الله چه نشاندند  
کم و بیش در چشمها فرار زدند آن مرد در آن هیچ دم نزد الا حکمی که بالایی از انوهای ایشان نشاندند مرزا  
بیرو همین سخن گفت که تو چه بر انوهای من نشاندی که در شما نشاندند و نخواهد گشت بجز این سخن بجز  
مردان و بارتستقلال خود ماند و کردی بیوه دار در چشمهای ایشان رنگ انداخته اند و من  
برایان را ندیدم و بعد از آن سخن گفت که خداوند آنچه در دنیا کرده بودم بخیر می خورد و سیدم و عیال

خدمت کامران بروند و حکم نمودند که ای غلام مبدائی! ترا کجا می فرستند که چون جواب دادی و پادشاه  
به مبدائی فرمودند خدمت از آن گرفتار و حرقه بتو نفی دارد و جواب بر خود حرام کنی بر حکم حضرت پادشاه و منیت  
مرا کامران نازد بگو که تو که آیدیم مرا جانی نماند و بپند و بجز جانی نماند و بپند و بجز جانی نماند و بپند و بجز جانی نماند  
حرقه که دارند و بنده! پرسید که ای غلام چه نام داری عرض نمود که بنده جوهر گفتند که ای مبدائی! مبدائی  
بنده عرض نمود آری بقدر خود عهده بناد می شنوای شدیم بر سپیدند چهل سال است که در خدمت حضرت پادشاه  
سپیدی عرض نمودم که نوزده سال است که در خدمت منتم فرمودند پس من می تو عرض نمودم می تو فرمودند  
در خدمت منم اگر کسی هم تو بودی عرض نمودم که اما جلال نام بود که در بین فقیر بود و می خدمت منم اگر  
سپیدی باز فرمودند که باز در خدمت المبارک شده روزی قصاص شده بود و می تو که عرض من می تو را قبول داری  
فقیر جوهر عرض نمود آری می توانم نوزده قصاص او را اما مرا خود از قصاص خود خوانند و او را نشد  
چندین بی بی را در دل خود راه نهد بپند که پرسیدند که می تو را که مرا خوانند فقیر جواب داد  
که فراح پادشاهان دارد اما فقیر است خود می تو را می دانم که کسی بدو خود را خود می کند و خود  
پادشاه محمد باقر اول مرد است شب بدین نوع که شد علی الصباح کوچ بجا نهند و فرمودند  
فرار دادند که در چشم مرا کامران نشنیدند چون حضرت پادشاه این حکم کرده را نشنیدند  
همگی چشم مرا کامران نشنیدند و در میان خود تلاش می کردند که سلف علی غشی می تو  
ایک گفت که تو بپند من علی است جواب داد که گاه کوکب شهر خجی کسی مبدائی فقیر پادشاه



نیازی لشکری پسر سلطان آدم حضرت پناه را فردا بخدمت بی فرستاد حضرت پناه فرمودند هم  
چنان باشد و آنچه سوی سلطان آدم آوردند که ایشان مرا فردا خواهند دید سلطان مشایخ را نیز فرمودند  
که ایشان فردا بتیسه پس بی سعادت بی ایشان باشد حضرت پناه را چندین راه آمد تا شنیدند ایشان  
سلطان مشایخ را که کسی را فرستاد که ایشان بیایند و بخدمت بی فرستادند بعد از آمدن اول محمود نیازی  
بعد از آن کمال خان پسر سلطان شاپور و بعد از آن سلطان خان نیازی بعد از آن لشکری پسر سلطان آدم فرمودند  
مسترف شدند پرسند که چه خبر باشد پسر آدم فرمودند پس با بد منزلت حضرت پناه فرمودند  
جایی برگزیند باشد لشکری پسر سلطان آدم در دوازده میر سپیش آدم و بی خود خوردند و یار و بهر بهر  
غنابت کردند فرمودند که لشکری عجب کاری کرد که آنچه برگزید است بود همان قدر آورد و بعد  
پادشاه سوار شده و در منزل آمدند و مجلسی بماند از استند و تنگهای خوشن اوزار بر سر خند تمام  
بهمیش که اینند و رفت صبح بعد از نماز حضرت پناه در حواش شدند و از این کام اینتر و خرم  
شدند بعد از نماز پیشین طعامهای آوردند و خوردند و غره میر شدند و آن شب را بهشت گذر کردند  
روز دوم امیر این را گفتند که فکر فرا کام را بکنند حضرت پناه فرمودند که آدم سلطان را طوی داده بر حبه  
خوادم کرد و بعد بگویم روز سلطان آدم را طوی دادند و خود علم و قاره با و از این شدند که شب پناه  
سلطان مشایخ را و در آن روز چهارم در فکر فرا کام را شدند و قرار دادند که مردم را کام را  
را حبه کنند و خجری یک و عارف یک و علی است و سیدی محمد مکنه و سید جان و خرم فرمودند که در

آدم رسیدند و در آن ده که در و سلیمان آدم بود که انجی نام او و در آن گفت که حضرت بشا و حضرت سیانند  
 بنابر آن خبر بود که حضرت نزد یک برادر رسیدند و برای ملاقاتی بنشیند و آنجا حاجی خنده و سیان را  
 استیاد کردند که باز در آن آید که نزد کامران می گویند پیشتر سیان حضرت بشا و محمود که از آنجا سیان  
 و سیان را بر پا کرده و موجب آنکه سیان خود را بنابر ضرورت پیستند رفتند و در آنجا سیان خنده و در آنجا  
 بنموده در آن ده همان هندو و کس آمدند و عرض کردند که نزد کامران عرض می کنید که پیشتر سیان حضرت  
 با شما و فرمودند خرب نماشتم بگذریم اگر سیان هم در آنجا میماند و از او فرستادند  
 که آدم آمدند و در آنجا این پرسید حضرت بشا و در آنجا از او پرسیدند که در آنجا سیان آدم  
 فرمود که می کردند و شرف شدند حضرت بشا و فرمودند که سلیمان آدم را بر پا کرد و سیان را از آنجا  
 بنمود که این بنده در بنیاد آمده و سیان را بر پا کرد و فرستادند که در آنجا سیان آدم  
 حضرت بشا و فرمودند که این است بخت بود از آن حدت با سلیمان آدم عرض کرد که نزد کامران پیشتر  
 می طلبید حضرت بشا و از آن سخن در دل خبر می گذرانیدند سلیمان آدم گفت نزد کامران در آنجا  
 حضرت بشا و پیشتر روز بعد حضرت بشا و کمانه رود آب رفتند نشسته و در آنجا نشسته بودند  
 که نزد کامران آمده و سر فرود آورد و حضرت بشا و در آنجا دست بر شانه نشستن فرمود و دست  
 از دست فرار کامران را در آنجا یک برایشان را و علی بن و شاه و الو المعانی را و او را و یک برایشان را و در آنجا  
 و سلیمان آدم داد و در آنجا سیان نزد کامران گفت که محمود بن خازن می گویند که سیان را بر پا کرد و در آنجا

۸ و پنج و عدد در اول بدارند چون گفتند که این خبر از ما به حضرت پادشاه فرمودند که بزرگان کثیر بودند  
چند از که تمام ماست بپایند بود انعاما بگوید که حال دارند و چه می کنند و چه مشغول اند ما بر آن بزرگان  
آوردند و عرض کرد و قلمهای خود مشغول بفراغ خاطر می باشند و مزار اکابر را نصفت زوده در  
نوبت می دارند برین ترتیب می گذرانند نشیند این کیفیت زود جمع بود که حضرت پادشاه و شازده  
جلال الدین محمد که پسر شاه ابوالمعانی پسر سن جوئی سرملووی کرده غسل کردند و بوی خوش بپاشیدند  
سرافغانان رو نشیند وقت نماز صبح بود که فتح معلوم روی داد و اندک دوازده روز از کرم و پیش و اعلم  
از مرد و زن و فرغانه و موری سکه گشت مواشی اگر گاو و گوسفند بیت آمد حکم فرمودند از نان را  
بفرستند بداران با فتح و لغزت حضرت بدو و کامل آمدند و مزار اکابران در میدان پیش اسلام  
رفت چون حضرت پادشاه بدو آمدند امر این را توبی دادند و بخوشی و خور و خور کس را  
فرمودند و در تر دو آن شدند که بملک مستان غنیمت فرمایند می خواستند که در فتنه و فتنه  
بدستان گفته آمد برین میان عرض شد بدو که آدمی که رسید که مزار اکابران پیش این پادشاه  
حضرت پادشاه بفرست غنیمت این جانب فرستاد ما بر آن حضرت پادشاه که کوچ کوچ و بر گشتند  
که مردی شیخ نه می گوید و راجحی بکس برای خود می بایست خسته مردم را بد راه می گند حضرت پادشاه را حاج  
و دیگر حاجه این چنین فرمودند که در اندام اهل و عیال در اسیر است و ادعای سکونت رفت بداران  
بند از حضرت پادشاه کتبه نهی است آمدند و بگذرگاه رشتی بدو گذشتند و کوچ کوچ در واپس

را و بسیار میداد و خبر رسید که افعیا بنحو آن آورده و در محل مرزا اندال محرم کردند و در روز مرزا اندال  
 بنمبر از کان و دوبرنوب و سبب آمدن ایشان سلاح دیگر بنرسید و همان کان و دوبر در آن کان  
 معونان در جنگ معویه مرزا اندال را شمشیر کردند اما بعد از آنکه از آنجا چون قوت معونان سر رسید بنرسید و بعد از آن  
 حضرت پاشا و خبر از مرزا اندال پرسیدند هیچ کس در سر ایشان نبود که خبر فرستاد حضرت پاشا و در آن  
 مبنی بود از آنکه کردند و معویه بنرسید کس بودند هیچ کس خبر نمیداد و بعد از آنکه خبر از مرزا اندال  
 بیار شد از آن وقت خبر گرفته می آمد که در آنجا در راه کشتن انداز عبد الوهاب را تصور افعیا بن کشته شد  
 مساله شمشیر بنرسید و بعد از آنکه مرید الحی انفرستاد که خبر میار عبد الحی خبر آمد و این بیت خواند بهیت  
 شما نور و نور و رفت بر باد گل صد برگ سوری باقیاد حضرت پاشا و در آنجا در آنجا  
 و در کفایت بودند که ابراهان آمده و معزرت کردند و گفته که سعادت او بود که در خدمت حضرت پاشا  
 یافت حضرت پاشا و شمشیر داشتند و از آنجا که معزرت کرده و در قلعه بی سوط مرزا اندال خبر از افعیا در آنجا  
 در مردم افعیا بنان در میان بخندان محنت می کردند که قوت شما بنان بیان می رسید و افعیا بنان بخان در آنجا  
 فرد آمده و دست شما بنرسید که بنرسند فضل سبب تعظیم خشن و شانه را در بر سر افعیا بنان و فتح نمود و  
 تاج محمد و دوبر کردن و رفت مرزا اکبر بنش اسلام خان سوز از آنجا که بنش آمد بنش سلطان  
 ادم و رفت بنش پاشا و بنانه سلطان آدم و شسته زدن بر چشم کاهان چون ابراهان مردم حضرت  
 پادشاه عرض کردند که جف شمشیر که میان دین و قند افعیا بنان بخاطر جمع می نیاید شده و در آنجا بنش

کلام روی داد و گویا که ملاقات حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام شد شکر را بگزارد حضرت صورتی بسیار  
سجاء آوزند مشغولی نخستین و صلای کارهای دان گفت با رافراق محبوبی بن عبدلوزور سراج  
چپت کرد طرب رسد بمغفولی انوش از رنج کو جگرده شب و میان حال رسید و سستی  
عیش و جشن مشغول شدند و بگذران هر رسید که نزد اکامران در مقام کنوکر آمده است حضرت پادشاه  
کرده در مقام مدکور رسیدند چون نوز اکامران شنید از رنج بگریختن در مقام حکم می آمد با حضرت  
ایلغار در حکم می رسیدند و در اکامران در میان محمد خلیل افغان در آمد حاجی گرفت محراب  
کند حضرت پادشاه مصلحت دید که منوچهر پسر افغان شوند منزل بمنزل در مقام جبر رسیدند از رنج جبر  
استقامت نهشت سوار شدند که حاجی بنده و غلبه است از بیم التکرار بجا فرود آمد و قلعه را بنیم خود حاجی  
مسبک گردید پیر کشنده که در راه سه اسو بد آمدند یکی را فرزند اندال منبش گرفت و یکی را اندال  
و یکی بد رفت چون نوز اندال برابر اسو رسید چنان تیر زد که آن اسوار حاجی خود بخشد  
روی روی اسمان کرد جان نخی لعلی سپرد و مردم حاضر توجع شدند که گمانش برگاه حضرت  
منعم حقیقی خن سینه جل جلاله کرد و در زار بن میاید گشته بود بعد از آن که نوز از دست افغانان شهید  
رسید چون نوز اندال اسوار ابتکار کرد بعد از آن در ملک پادشاه در فرار رسید و دیگر نوز اکامران  
بالتفاق افغانان خواست شهنشون آورد و حضرت پادشاه فرار داده بود که اگر شهنشون آید از پادشاه  
الاهی بزمی خواهم خورد و دیگر مردم و بزرگان و در پناه پادشاه نوز اندال شب و روز بزمی مردم

مستحق شده می زینت و مرزا اکامران شاه را در میان محمد اکبر و حاکم حسن حجت کرد و فصل است و ششم  
 بر نیت خوردن مرزا اکامران و کشته شدن فراچاکر و مقام سترگان و دین مرزا اکامران پیش غلبه  
 و شهادت یافتن مرزا اندال از حضرت پناه اذن در آب کو چکیده و سترگان رسیدن می کرد  
 بلند می بود که مردم مرزا اکامران بران بودند و فوج مرزا اکامران آن بلند می بود که فراچاکر با وجود در  
 مرزا اکامران ابراهیم مرزا استوخی نمود و بر در آن بلند می گرفت و اینجا حضرت پناه شده  
 نزدیکی آن بلند می رسیدند و گفتند استان که بر کباب سعاد بودند حکم کردند که بالای کو بلند می آیند  
 و گفتند اندر بند بر نشاندگان مرزا و دو سه گفتند از خسته بود که فراچاکر از فوج خود خسته و سیر  
 فوج حضرت پناه در آمد و مردم سیره را بر پشت و کرت و دو مبروج منته خفت که نگران نداشت  
 بجای یحیی و سوجی لاموت از نایب و زمین افتاد و مردم مرزا اندال بر پشت ستر فراچاکر را  
 بریدند و حضرت پناه بودند مرزا اکامران نیت خود و ستر را از نیت را حکم نمودند که بر درازند  
 کابل آید و نیزند که اگر گفتند بود و ستر خود را درین دروازه بسته و حضرت پناه اینجا که مردم مرزا ابراهیم  
 حکم نمودند که با بغیر کابل رود و مرزا اندال در پی مرزا اکامران نیت نمودند و مرزا سهراب از خود  
 گناه داشته اندیم در حکایت شاه را در میان محمد اکبر شاهزاده عالم که عالم از وی می گشت محمد اکبر  
 غازی چون کامران مرزا این نیت خود و حسن خسته شاه را در میان حضرت پناه آورد و شاه  
 عالم پناه آمد و حضرت پناه ایشان را درگاه گرفتند و در چشم ایشان را بر سینه خود

و در دوازده کابل نشسته خواهیم صلح قبول نداریم مرزا کاظم را شوخی آن باقص عقل را بسید مرزا شایسته  
سلطان را رخصت داد و صلح قبول نکرد شایسته را به درگاه حضرت پادشاه آید آنچه با جبر اکبریت صلح میان  
کامران مرزا و فراراجا قریحت بود پیش حضرت نمود حضرت پادشاه مرزا را از دلمه ابان <sup>مصلحت رسید</sup> و صلح  
عرض کردند که وقتی چهارعت شب بماند چنانکه منادی گفته که تمام عسکر صلح پوشیده بگذاشتند و سر  
مرزا اسیرین و مرزا ابراهیم و ست رست و مرزا اندال و حبیب و مقداد حاجی محمد حاجی بوفی امرایان  
وضع روان شدند چون قریب رسیدند و صبح فاصله عربان نماند حاجی محمد خان غرض نمود که با حضرت را  
موقوف کنند و حکم فرمایند که کسر فرود آید چون در میان عهد بود درین سخن حضرت پادشاه میلید برای  
بهارک فرمودند که نشسته با فرود آورند بعد ازین میان مرزا ابان آمده گفتند معلوم نیست که فرود آید چه امری است  
و آنکه ابان را بهترند خویش بهتر نیست که با کامران مرزا کنیم یا کشته شویم و بهارک نیز عرض کرد که اگر  
گناه دانسته شده بود جو کوشش دارم که بوقت پیری کشته نشوم تا گناه پاک کردم بعد از این برای بوفی  
حکم کردند و بهتر رفت و گفت که در وقت جدایی شوم بعد از این برای عبد الوهاب هم کرده او را  
ره نمائند رفت بعد از آن می گفت در اینجا دور خمیه بنود فرود آورده اند آید بکفرت پادشاه عرض کرده که  
بفرمایم است دیدار در خمیه نیست که فرود آید حضرت پادشاه فرمودند که بر من می آید اگر چه در آن  
لایحه بکند آید فرود بفرمایم که متوجه بفرستاده بودند یکی از سپاهیان پیر مرد کوشیده است و غسان  
پادشاه زنده کنی از شما است برگردید حضرت فرمودند که دو کشت غارتگر را بفرستیم و در راه

نمودند که بزرگ شاه امید میدادی بعد از چند روز قاسم علی عامل را داد و فرزند احمد الکبر شاه را و علی ابدان را و در  
 در قید نزد اکامرا اتفاقا و این خبر حضرت بشا و در اندر اب سید و سلیمان فرزند اب اسیم فرزند احمد الکبر حضرت  
 مشرف شدند و عرض نمودند که از اهل تعالی اگر حیثیات باطنی بزرگ باطنی جاسازی می نمودیم که در میان  
 در آن مقام بودند خبر رسید که فرزند اکامرا می خواهم سر را بکنم و در حاکم جایی هموار شدند و باطنی  
 حضرت بشا و فرمودند که باطنی و لیس آنست که دل در آن که به بر دهم از آنجا حرارت بکنند از آن فرستند و خود  
 شدند یک روز حضرت بشا و فرزند این را علی سید فرمودند که به شما بیان گویند که من می می می  
 که از ما جدا نباشند و به باطنی بکنند حاجی محمد خان عرض کرد که اول حضرت گویند که فرزند از اندک آنست  
 به حضرت گویند که فرزند شما بان حضرت بشا است که میان گویند که به هم حضرت بشا و فرمودند که هیچ  
 در می چون حاجی محمد خان گویند که این صلاح با بر آمد خاطر نشان بکنند که خارج نشویم جانبین گویند که بکنند  
 حضرت بشا و در راه علی بکنند که بودند و به بکنند بود که از آنجا کوچ کرده و در میان کوچ و فرستادند  
 و از آنجا کوچ کرده و در مقام بنجره فرود آمدند و از آنجا مقام و به بکنند و به بکنند که فرزند اکامرا فرود  
 آمد و آن حضرت بشا و فرزند اهل سلطه را علی سید و پیشگان فرزند از اندک آنست که باطنی بکنند  
 ما سر و برادر و بر سر کامل در میان خود تلاش و جانبازی کنیم صلاح را بر نسبت که بشما رسانید و در  
 و کامل را بر اهل جبر شما و به بکنند و از آنجا کوچ کرده و در مقام دویم و در دو ملک بکنند که بشما رسانید و در  
 فرزند از آنجایی بود گفت فرزند این مکان است و چون کرد و فرزند از آنجایی گفت که بر سر کامل را بشما رسانید



مسلم برسان و گوی که ان شاء الله گرفتار گشتن بخیرت من جان مرا بختی و بخت هر که بود حاجی محمد کوکلی  
حکم فرمودند که آب نهند و خیر بآب بیارند و اسکرده پیش از آنکه رفت و بآب نهند و حوله بخت  
رفت و عمر بود و بر او می خود و خبر مرگش که باز بآب شمع حضرت سیم بدو می آید و خود سید حضرت  
فرمودند ان شاء الله از ما جدا نشود حضرت بنشیند و نور شدند و نظر ایشان بکتاب حرم می آید و از آن  
کردند که نو بیارند و آن شدند ان شاء الله فی الدنیا و بنده حرم می آید یک پاسبان گشتند که از آن گشتند  
حاجی محمد خان در منزلت حضرت ایشان آمده تمام شب بجز و حکایت کردند فصل سیم بنیم  
جنگ قیاق فرود آمدن حضرت بنشیند و مقام اولیا خجاندان و مرزا اندال و سید ابی نصر گشتند  
و مرزا کامران در جنگ با بر آمدن دفعه کامل سید مرزا کامران آمدن شاد و مراد عالمی و قید  
چون حضرت بنشیند حاجی محمد خان کوکلی شب بجز و حکایت کردند علی الصبح از جا کو حکم کرده و مقام  
اولیا خجاندان فرود آمده مرزا اندال در منزلت حضرت بنشیند سید انجم و سید کاران بنیادین و سید انجم  
و نوع و نقاره و غیره که داشت پیش کش کرد و از جا کوچ کرده و مقام اندر در فرود آمدن و سید و حکایت  
مرزا کامران سیدان روز که از جنگ با بر رفت و چاره کار فرود آمد علی الصبح از جا کو حکم کرده  
و کابل را قبل کرده فاسم پاسبان پیش ازین کوکلی مرزا کامران بود چون جماعه از ایشان کامران است آمده  
بلکه دست شرف شده بودند فاسم علی بدو گزیدند و فرمودند که بنشیند حضرت بنشیند حکومت کابل را فاسم علی  
فرمودند چون مرزا کامران آمده کابل را قبل کرد و فاسم پاسبان سیدان و جماعت چون سید حضرت بنشیند

را آوردند و در وقت نماز بود که خبر رسید که یک هزار و هشتصد سوار ایان گنجه آمده اند و بخواهند

با خود مردم این صورت بخورند و بگویند که پادشاه خود سوار شده آمد سر کوه را گرفتند و از ایشان را

فرود شد که حاجی که خبر داد همانند بفرود آمد که خبرت پادشاه نداشت کردند و میان این سواران

پنجاه یک کمان و بیست و پنج کشتی گنجانده و در کربلا بی سی حضرت مسافر شد و گفت از شاه علی فتح

عظیم خواهد شد هم در آنجا فرود آمد و بعد از بیست و پنج سواران رسید که برای سواران فرود آمدند

و فرمودند بعد از فتح انشا الله تعالی در شما خواهیم بود و از آنجا کوچ کرد و در مقام الفتح که مردم محراب بنیامی باشند

فرود آمدند که از آنجا قوم مخالف می باشند علیه در آنجا بنویشتند و در آن منزل میقامند و با آنجا بنویشتند

گرفتند و شصت و شصت نفرات پیش کشید می آورند اوقات مردم می گذشت و این سواران

فصل کردند و از آنجا روان شدند که یک نفر فرود آمدند یک شصت آمد و او را که می کار ایشان هیچ

خبر از تهاجون پادشاه و ادویه چون او را رسید که سید فرمودند که خبر ما این مرد گویند و سید که تو

چگونه می قدر که فرستاد و در میان مردم شاه خبر است و اگر گفت که فرستاده خبر می سال آنکه می

دفعه ششمی خبر در قوم جهان است که سالون پادشاه و از آنجا مران در میان خود جنگ کردند و سالون

پادشاه را زخم رسید و از جنگ گاه بدر رفت و حبیبه را باند که وزیر حضرت پادشاه بود و در جنگ افتاد

آوردند و پیش مران مرزا خوشحال گردید که سالون پادشاه و در آن وقت خبر پادشاه را شنیدند

خود خود طلبیده و فرمودند که می شناسی و می شناسی که ای پادشاهم با فرمودند و نظر می سال آنکه می

اورا تنبیه کرد چون وقت سحر شد خاک را چون قهقاری حضرت بشا بدیدار کرد و گفت نماز سحر است بموید  
ای غلام من خم در ارم از آب سرد چگونه طهارت کنم عظم عرض کرد که من آب گرم دارم حضرت بر حایت  
طهارت و نماز را بدو گذرانند سوار شدند در اشعار راه طهارت فرود آمدند فرمودند جایگاه برترین است  
خون لود است مرا از ارمی دیدم و بخان اگر جایگاه ارمی بسیار و بخان غرض کرد و بشا هم حکایت میکند  
که حضرت بشا و قهقاری بنام فرموده اند دارم حضرت فرمودند جایگاه که تو پوشیدی می طلبم اگر آن جایگاه ارمی بسیار  
پس بسیار بخان آن جایگاه آوردند حضرت پوشیدند و جایگاه برترین ایشان بود و حواله عظمی بجای آوردند که این کارهای  
کن و گناه و در از این بجا تمام کنم نزل فرمودند عظمی بر سر خورده که بر ما یک سببی حضرت بشا و قهقاری  
خیمه کشید آورد و بر پای کرد و خورده می خور داشت گذرانده و آن ناضع عقل هیچ پیش کش کرد و بلکه  
بهمه روایتم بنیاد و حضرت بشا و همه مردم اجازت خورد می فرمودند و خود متوجه حشمت است نزد یک  
حرفه و بنابر آن دو جوهره با نهاره شده آورد و بر پای کرد و طهارت خانه نیاد و دست بند خاک و عظمی  
بجان خود داشته و دو سیاره گاه آورد و برای حضرت طهارت خانه بنابر کرد و حضرت بشا و قهقاری  
که این نامزد نشوید که یک انجانه هم رساند و یک صغیفه بنیان مصری بنام آن پیش کش حضرت بشا  
آورد و فرمودند اگر چه مردان نمی پوشند اما ضرورت است که تیان یا چرا اگر کشیده است از او پوشیده و این  
آن صغیفه بر رسیدند و حکم کردند که هیچ کس نال و اجنبی از این صغیفه نستاند انعام نوشته داد و بعد خبر آوردند  
که شمس و سیاره یک روز فرود آمده است از سلسله اندرانی و حیدر محمد خسته یکی را تعین کردند و سپاه

ایستادند جامی نماز نبود که بر آن نماز بگذرانند بنده در جانب چوینتر حاجی سحر لا ضعیف با خود داشت

بجهت جامی نماز است و حضرت بر بالای آن نماز ادا کردند مستقبل قبله نشسته بودند و در سجده  
سر دل آمد بر سر و حضرت با و شاه بزرگوار خود را فرمان حضرت اودا سی بسیار فرمودند و بسیار سید کرد

که است غرض کرد بر بستن جامی بر سر حضرت بشو و سوار شدند که حاجی محمد جان با فرستیدند و سوار آمدن  
همراه داشتند آمد و بخدمت پادشاه فرستادند و سوار شدند سید منی این که کرد در از جهات و سوار بودند و فرستاد

که اینجام بزرگوار فرمودند که فرزانگان خود را بکابل رسانند و در جنگند و محمد امیر بود اگر در کابل  
تو می آمدی بخاطر آن دیشتم که بر گشته بود و بخون زخم افتاد الهی بر اصل خواهد گشت حضرت پادشاه

دل خود گدازانند که در چنین شرف نیست حاجی محمد خان را بر اسی جواد از ماجدان که در مقام

صحت این نیم زور بود که فرود آمدند و پادشاه خان را بر سیدند که فلم دوات و ارمی بسیار با کتلتها  
برای خانه بویسم که از جهات و بسند و سعادت بدر آیم و نواله بان که در منزلت بودند برای

این خبر سید منی نوشسته بود این حاجی محمد خان و محمد را بعبید فرمودند که غرض این را بکبر

شاه محمد و ارمی سر عفت رود و تالافایت که مردم کلام از آن فرستاده باشند کاری کسی که این کتلتها

کابل بفرزدان با برسانی و خود انقدر کرده بفرستند بر روی تا آمدن من غرض این را بعبید کتلتها  
را داده و حضرت فرمودند از اینجا سوار شدند بمقام رسیدند و در آنجا فرود آمدند و حسن علی

اتاق بر علی سید علی کتلتها سیدان و کتلتها سیدان می باشد آورده و در بار خود حضرت پادشاه

ادامه دارد

روند که خدا دل باشد و از سبب رنج و مصیبت این عالم غالب شد حصیه بالا بپدر ابر خود بر آوردند و  
میل خان غوث سید بن میرزا کر و دند بگویم نمیت خود راه می رفتند تا حصیه آمدند و این  
سپاسان میرزا کامران آمد برای میرزا آوردند و گفته که بشا و در علم نسبت مردم که در جنگ ماه آمدند  
و عادت بکی میر سید بر که دختر خواجده خان فرزند خان عمومی میرزا محمد حکیم میرزا که در جنگ بکی  
میر افضل میر سید بن میرزا سبیل میرزا و میرزا شمس الدین صاحب شرف اعیان در جنگ  
میرزا شمس الدین در جنگ و در جنگ راجه بکی سعادت همراه حضرت بشا و در جنگ ماه آمدند چون  
حضرت میر سید بن میرزا سبیل میرزا و میرزا شمس الدین صاحب شرف اعیان در جنگ  
و در جنگ میر سید بر که در جنگ حضرت خواجده بنده داده می رفتند عرض کردند که چندین سیدی می کنند  
بجانب میرزا و معالی و اوقات بشا و خانه باقی می بینند و خود را دارند و میباید و انیم را غیب بر نه دارند  
که شده آمده است چونکه این عرض نمودند و بعد شنیدن حضرت کمال خود آورده و گفت نماز عصر بگو و در جنگ آمده  
بر بابا بسوی حضرت بشا و رفتند و فرمودند که حاجی محمد کجا سبب عرض نمودند که اگر کونل سر کونل  
رفت فرمودند که در جنگ اگر در جنگ میر سید بر می گشتم و رفت نماز می بود که خواجده کمال الدین  
مدانیت کرد و آخر شب بود که کونل سر کونل رسیدند و گفت بشا و سرانتر کرده بود مردم  
در جنگ شمس الدین میر سید بر که در جنگ خود را آورد و گفت بشا و اگر آمدند و بگویند و رفت صبح بود کونل  
سر کونل رسیدند چون میرزا کریم حضرت بشا و نماز آب بفرمودند و خون را در جنگ

کردند که پادشاه شاهییم تنها از آب گشته پنج کس غیب من این بگذاشت پس از حسین جان  
 نرفی خود بعد از آن قراچان را رسیدند که چه باید کردند را الله اعرف من الله این خبر بدیدند و در خود  
 می باید آورد اگر حاجی میرزا اکامران دستگیر شود قتل و در طرف حضرت پادشاه فرمودند که می  
 گوید و ملک و اهل قلی بهادر و اهل قلی اندر آنجا می آید و بعضی بگفتند که در این شهر بودید گفتند  
 بر دره کونل سیر نشین کردند و بر پنجانی خود بدیدند متوجه شدند مقدار یک کوه و از در پنجانی گذشتند  
 فرود آمدند بودند خبر رسید که میرزا اکامران از در پنجانی پیدایش حضرت پادشاه در پنجانی  
 که میرزا اکامران آمد و مقابل کرد و عمارت پیشین گذشت بود که سوار شده در میان دو تاجک و افعیت نشین  
 آتش که حضرت از روی غایت او را بر کوهی گفته و اهل او را در آتش که پیش حضرت گذشتند و  
 اول برنده در قتل میر محمد آتش شدند و دو محمد پس از آن می چوکی کشیدند و از افعلی خرم خود را  
 محمد ابن خرم شمشیر عروزه افتاد حضرت پادشاه اسب کتبی خود را با او غایت کردند و فرمودند که بدید  
 در ملازمت در اکامران است تو هم بخاطر او را عرض کرد که به بیکاری ندارم و از ملازمت جدا  
 نمی شوم بدین میان یکی از عوفاان آمد و شمشیر حضرت پادشاه شمشیر آید بر حضرت خرم  
 رسید و دوم حاجی خرم که شمشیر از او حضرت پادشاه است او نیز غصب کردند و فرمودند ای  
 مردک فحشی ازین دست و پای آن مقهور است شد درین خرابی بود که فرمودند و افعلی کسای  
 در آمد و آمد ابل گرفت جانین تلاش کردند که حضرت پادشاه را بگفتند که بر آن محمد ابن عبد الوهاب

بیاید بشکر قسمت کند هیچ خزانه بدست نیاید اما یکجمله از حرم می بود پس در نظر سلفی محمود گفت  
آن را در مخانه خود جای فرمود و آن حرم در باز و بند سل قتمی شست و رفت و در آن آن سلفی از خود  
چرا که جانور شوخوار در گذر بود چنان زد آن سلفی را در بود و بر دین خبر سلفی محمود رسید و سلفی محمود  
جانور فرستاد و سبب خسته می گفتند که سلفی را چنگل شوخوار جدا شد و یک کار نیندند اتفاقا سواران بر کار  
خبر رسیدند دیدند که در دین کار نیند بالایی چند می آن سلفی از تصاده سلفی محمود خبر کردند و در دین  
انچه بودند بر آرد و در دین و از ده هزار سوار که همراه سلفی محمود بود قسمت کرد و خبر شد و این حکایت  
مردم خود اظهار کردند که سبب این چنین خبر می دهد چون نیت سلفی صادق بود و فتح از راهی  
و سبب یافت و نیت مردم باین نوع منفی یا منفی فصل است و چهارم جنگ کردن فحاش  
و نهم شمشیر رسیدن حضرت بادشاه چون حضرت پادشاه حکایت سلفی محمود را شنید  
بعد از آن بجای رسیدند سه ماه گذشته بود و خبر رسید که هزار کامران سواران شده می برد و می  
که از سر حاصل شده بود و حضرت پادشاه در حال کوچ کرده و در فرا باغ فرود آمدند و از آنجا حاکمان  
رسیدند و از آنجا در آن آمدند و از آنجا کوچ فرمود و جانب دره فحاش و آب جوی آب بود حضرت پادشاه  
در آن جوی آب سبب خود را اندنند و از سپاه هیچ علی میرانی بود و سپاه گناره آن جوی آب نشسته  
حضرت فرمودند ای بیانی تمیزان حضرت شاه اسمعیل صفوی یک رویا خواند را از بالایی که در آن فرستاد  
و در عقب آن رویا که در آن فرمود و از فرجی خود را از آن فرستاد و پاره پاره شدند و بی از سپاهان بشما میرانی

مقرب کمال رسیدن حضرت پناه و در پی هزاره فرود آمدند که سخن از خبر ای سپاه شریف حضرت پناه فرمودند  
 که دینیت مردم بایر گشته شده است آنچه خوشی از خوشی نفس خواست گفتن حضرت پناه حکایت سلطه محمود  
 و مقرب بس حضرت پناه فرمود که سلطه محمود دوازده هزار ارگ و پششت مقرب بس شکرت  
 ششصد هزار ارگ و پششت که سلطه محمود مقرب بس که کسب راه می رفتند که سلطه محمود در سالی در آمد  
 که آن در لاب لعل مقرب بس بود و بدینکه آن بیغ از غنیمت بی بی زمین بخته چنان است اگر گویند  
 باینجا رسید سلطه محمود از وزیر خود پرسید که لشکر پناه آورده اگر سوار بود و طعام فیه بود و این  
 رسید که از این میوه بخورند وزیر عرض کرد که لشکر این را که داشتند تا این میوه اینان چراغ است  
 بخورند از سبب این که پناه با فتح شده و بدینکه فتح خوانند آن نان حلال خورند و بدینکه این سبب  
 محمود سیر خود حضرت محمود در الحار و لشکر پناه داشتند و بعد از خورده میانی حلال که سبب می نمود  
 چون لشکر جانبین جنگ می نمودند مقرب بس بر آب سوار بودند با اسب پادی لشکر که غنیمت است  
 مقرب بس پناه داشتند مقرب بس میز می کرده در دینال آمدن پناه خبر خود مقرب بس می کشید  
 هیچ فایده نکرد آن پادشاه در لشکر سلطه محمود آمد و اسب نفوس متعاقب بود سپاه سلطه محمود در  
 بر عفت تمام مقرب بس را گشته چون آن لشکر اسب در بند که بی حساب مانند آن شصت هزار سوار آمد  
 سلطه محمود سلام کردند و مبارکبادی فرستادند بعد از آن سلطه محمود و مقرب بس آمد و آنچه است  
 مردم در غره بود بعضی از بعضی آورده و لشکر گشته بود خزینة فتح و بیت سلطه محمود و مردم خزان



می گفت و در دل حبیه دیگری انگیزت در و نشدن حضرت بشا و کاتب بود که چون پنج بیت آمد  
کامران فرزا بیاید و مرا به بنید پنج را فرزا بدیم و همراه حضرت بشا و از امر امان سداال فرزا و سیمان را  
و حاجی محمد کو که و نزد می گویک و منم می گویک و بعضی امر بودند حضرت بشا و نحوه در یک پنج شدند و نشستند  
که فرزا کامران صلح شده است فرمود آنکه کوچ کوچ می رفتند چون فریب مقام عسکری رسیدند فرزا کامران بیاید  
و از امر امان پیر محمد خان اوزر یک درون فلو بود که آن فلو در قبل آمد و فریاد شد و می امر امان دستگیر شدند  
و اصل فرزا و بعضی امر امان کابل فرستادند و میر خان می گویک که امیر الامرای پیر محمد خان بود و در ملازم خود که در محضر  
جانب پنج شدند و امیر خان می گویک تقریر اچا گفت که بلای دست که حضرت بشا و پنج فرستادند  
مانده است و اچا گفت در نور پاشاهان قاعده نمی باشد و امیر می گویک که باشد و سلمان اثر مثل  
با بن بست گیر دیگری می فرستاد و الله اعلم چه حکم می فرمودند این بعضی اوست کابل فرستاد و بعضی را  
در ملازمیت خود در امان جان بکشد و غنائم کردند با سبب صلاح و در می ایدم و در میان فرمودی آنکه در فرستاد  
اگر حضرت بشا و اینها را کردند و سبب دارد و عرض فر اچا بسیم باشد و بنده منرا منبرال به پنج رسیدند  
و جهات و افروشد و در بجان گردیدند و در بعضی پنج درآمدند و فرزا سداال خانه تا بختگی رسید با حضرت  
فرستاد و اگر مردان به بختگی رسیدند این بنده در شهر پنج درآمد حضرت بشا و در فرستاد و فرستاد و ازین سبب  
که علی الصالح بجهت خواهم کرد و بنده خبر رسید که فرزا کامران کابل رفت و نشدن این پنج تمام به مصلحت  
مصلحت با بن قرار یافت که از راه در و در بجان کابل روان شدند شب کوچ کرده می از شهر شده

در آمدن این پادشاه و فرمودند ای حاجی جانیت در آمدن دو کتید بسیریم در حضرت رفت با حضرت بود گذار  
 گرفت و دست راست حاجی را تسکیم کرده دست راست نشسته و غدا پس بسیار کردند بعد از حضرت حاجی بمرد  
 که آن ملاط قور با بود اکنون ملاط برادرانه می گفتم هر دو برادر فامت کرده میان خود را گرفتند و گریستند تمام  
 مجلس حاضران شاد شدند و آن عجب فضی بود که هیچ کس را کلفت نماند و در خان الا نور آرد و در حضرت پادشاه  
 و نصف هزار اکامران دادند و آنچه دافعات و میان خود بود و خاک کردند و چهار برادر در یک کتید نشستند تمام  
 شدند فاتحه خیریت خواندند و شکرانه حضرت بکار خالی حاجی آوردند و در درخت مجلس پادشاه پادشاه  
 که زانند و بعد بسوم روز رواجی فوج طایفان کوچ کردند و در چشمه شکرانک فرود آمدند و در میان خود قول نمودند  
 ملک را ضمنت نمودند و حضرت زور مقام کرده ولایت بایمرازان و ارواغان ضمنت کردند و هزار اکامران و در امری  
 اودایت و ولایت ریخته لایق بر حاجی چاکر بیگ امیر الامرا هزار اکامران کردند و ولایت فوج طایفان و  
 بعضی بر کفایت برای هزار اسدیان دادند و ولایت قندهار بایمرازان دادند و حاجی فامت کرد و حضرت فرمودند  
 و خود بدو بجا می آمدند و در آنجا در راه قندهار آن آمد و فوجی که کور از فتح ساخت که در آنجا کافران بسیار را می کشیدند  
 و آن فوج را حواله ملک بنجره کرده خود بدو و کمال مسینه بعد خبر آوردند که در میان هزار اکامران چاکر بیگ  
 نراغ و دافعه شد و هزار اکامران از ولایت کولاب بدر آمد چاکر بیگ را حضرت که در حضرت و هزار اکامران  
 را حضرت فرمود که از چاکر بیگ را خوب دافعه شد شما این جایا بنده ولایت دیگر خبر می دهم و این دافعه  
 فرمان کردند و هزار اکامران بنایا بدو گفت من در ولایت یارک اندی باشد و ام اسلخت کنایت بن این

[illegible]

نماند سپاه کرا از مردم را گرفته می آوردند حکم می نمودند که کشند کسان در پیشگاه که نمانند  
 و در دل و شاه رحم افتاد و در یک باغ فرو داد و یک فتح بر کامران نوشتند که ای پسر از وی من  
 به دافعه است که میبایستی هر خوبی که می نمود برادرش را خورد و در پیشش نشاندند تا در میان  
 صلح به تمام اینها حق نرسد نقیب پسر ابلیس فرمود که این قوم را پس مرا کامران بر تو نقیب این قوم را  
 برد خیر مرا رسانیدند نقیب ابلیس فرمود که اگر ایند بخواند سکوت کرد نقیب عزم کرد و مرا کامران  
 این مبت خوانند مبت عروس ملک کسی در کنار دگر چیست که بوسه بر لبش بگذارد  
 نقیب آمد به محبت عرض کرد فرمودند که مورچان حاجی نیست کنند و بعد جان چو مرا احکم فرمودند که آمدن  
 امرای مورچان را بخت کنند از بنم شب دقت صبح حضرت پادشاه مورچان را فرستاد که در منزل جان  
 عرض بنبل مرا از فرمودند که سر کوب برای ضرب جنگ است کنند نقیب مورچان را فرستاد که در منزل  
 می زدن دست و دماغ داشتند که مرا کامران عاجز شده اعلام کرد که صد خود را فرستند که خطبه حضرت  
 پادشاه خوانند از همه بود که حب المحکم مولانا عبدالباقی صدق گفت تا خطبه خوانند شب بخوابان و  
 و با پسر ملک که او گردان شده زنده بودند کشیدند پسر را گردان خود بستند با پسر حضرت فرستادند  
 حضرت از آنها پنهان در گذشتند پسر را کامران پنداشتند بر آب سنگی خود آید چون از  
 کامران از غلوه بداند مرا ابراهیم حسین پسر از اسمان خشی مردم مرا کامران است و در از می آید  
 کرده بودند سبب آن خاطر مرا کامران تلفت شده بود این خبر حضرت پادشاه رسانیدند که در زنده است

و علی الصباح از کونسل هندو گشت گذشته در آب نیکی فرود آمدند که عرصه است و خمره در بنال فرار آمد  
وقت نماز ظهر بود که کوچ کرده می رفتند مقدار یک یا بیشتر گذشته که خبر رسید که فرار اندال آمد فرار  
می خواست که از اسب فرود آید حضرت با شاه سر خود سوگند دادند که پیاده می شود و عرض می کند  
حضرت با شاه در اسب و شفقت بسیار نمودند و در مقامات در آمدند که کامران و سادات و غیره  
که در قلعه می بستند که بر آب خلع می فرود آمدند و به پاس خمر شب ماند که فرار آمدن اسب می چرخ  
راه از قلعه می رفتند که بر آب آمد و بخت شب ماند که فرود آمدند که فرار آمدن اسب می چرخ  
منور شد و بدید که فرار آمدن فوجها بسته و بسیار اسب است حضرت با شایسته که خود فرود آمد فوجها  
بسیار به نعل شونده حاجی محمد که در سبب حضرت با شاه بود و حمله فرار آمدن جمعی که علم خود  
یست که با شاه است بمبارگی حمله کرد و جماعه حاجی محمد خان نیز هستند که محمل کنند و همه بسیار بود  
بیت سپاهیان فرار آمدند و راج کرد درون قلعه نعلان در آمدند و در افواه شنبه که جا که نام را حسان  
حاجی محمد که بود فرار آمدن اسب خود شمشیر سویی افشانید که تا با گشتن رسید حضرت شاه خبر  
اگر کسی نه بر سید عرض کرد که مسکن باشد بعد از علم فرمودند که دزدان و علم و ولایت بنده  
گناه بخوارند چون کامران دزدان و نعلان شنیدند آن علم خود را به شاه است گشت تا با خرم  
درون قلعه در آمد اول کسی سپاه از مردم فرار آمدند و در دین شیخ خواجه فرامی بود و فرمودند که علم خود  
کنند چهل در خم حوزده بود و او در درجسته بانه خود حضرت شاه بر کرده و در قلعه

منافق و پاپوس و لوس چون حرام خورد از دست حضرت بشاوه در آن تشریف آوردند و همان روز از طلب که فرمودند  
 که در ادبی انشودا تعجبی بودی که گویند بقیه اختصار جواب میگویند که چه باید کرد و در آخری که در آنست که گویند و دل  
 شما بگذراند فتح شماست و اگر اول گفت فتح است اما این که پیش از وقت اندام خود را حضرت فرمودند  
 که اگر او ضرورت بکشتگی خود و غیر نجاست الهی جل جلاله آورد و بی فتح از ما خواهد داشت الله اول  
 کوه ما خواهد گشت که شمشیر خیر خوانند شب شنبه بود که در آن روز از آنجا و مقام از دورت حاکم فرمود آمدند  
 حاجی میفرستند و در زمین بود که فرمان مقام تمام شود و امر ای او و فرمود که باید که مردم میگویند که آنرا که آید  
 برسدین فرمان مقام که ما و فرستاده بودند رسیده فصل سب و دوم خال الشیارت گرفتن حضرت شاه  
 که مرغ بکرفت ایشان انداخت و فصل کردن قلعه اتفاق که فرما کاران در میان هر دو حبس  
 که بک بک مرغ بکرفت و در آنجا خانه نمیشد می بود حضرت با و خود با و شمشیر می خوردند  
 و از برای این گناه و درشته بودند که از ضرب بکرفت و بکرفت بکرفت و بکرفت و بکرفت و بکرفت  
 حضرت با و می خورد و در آنجا خانه بسند و بودند در دل خود گفتند ازین که اگر بکرفت از ما سب این  
 بکرفت بر می آید و او در می کند و درین بکرفت ایشان بر آمده و او را کرد و حضرت شاه شوال  
 شدند و او را بکرفت مبارک خود گرفتند بودند که درین بکرفت مرغ حلقه فرو اندازند و او را کوچک کرده  
 فراباغ فرود آمدند و او را بکرفت مبارک خود گرفتند و او را بکرفت مبارک خود گرفتند و او را بکرفت مبارک خود گرفتند  
 معمر سب و کشتن اینجام فرات کافران سب و بکرفت و بکرفت و بکرفت و بکرفت و بکرفت و بکرفت و بکرفت

تفضل سنانم چون این کتابت است از درگاه افتاد خوانند تا تعین بشود که برادر احمد و در میان خود  
یکی شدند و مادر انور بآورد و در آنجا که گنجینه فرار اکامران بی علاج شد و بیچاره در فتنه ظهور و دست  
مرا اکامران بود آمدیم در حکایت گنجینه فرار اجاق و مصیبت و دیوسر یک یک میزدند و فریادها در بار  
شخصی حضرت انبیا که در ده تومان بدین بدین حضرت بشا و حکم کردند و فریادها میزدند و در ده تومان  
آن شخص بخیر و ناز می کردند و قبول نکرد و حاضر نشان بشا کردند و سراسر بجام میزدند و در ده تومان  
حکم خوانند و نمود و در سرگاه نشین است آن شخص آن سرورند و فریادها میزدند و در ده تومان  
تفضل فرمودند این کلعت در میان بود چند امر را بدیده و حجت که میبرد اکامران بر نزد این خبر  
حضرت بشا رسید فرمود که محمد اکبر بشا را در بر خود داری و بعضی امر را بدیده و حجت که میبرد  
عمر عرض کرد که نفس حضرت شانه را در دست ندارد و عمو عرض کردی مرا ببرند پس حضرت فرمود  
گفته و نشاند و نصیحت پیر بانش از حدت ماجر انکه او خواست بانش را بر عرض کرد و فرمود و در آن  
را حواله بمن کنند باز حضرت فرمود که درین وقت عیب بخورده و فاما در بر وکیل ماستی که بر در بر  
آخر تا نصیحت نماید و فریادها میزدند و در ده تومان بدین بدین حضرت بشا و حکم کردند و فریادها میزدند  
بشاه رسانیدند که امر را فرمود می کردند و نشاند تا بگویند ما پیهاره رسیده باشند بنشیند این خبر حضرت بشا را  
شد و شکرانشین بلی کرده و مقام استراکام رسیده بودند که جهات واقعه شد امر اکامران که گنجینه بدین  
خوردند و بر اکامران نمی شدند حضرت بشا و بنام این جناب فرمودند که فریادها میزدند و در ده تومان

درینا که در عیادت بابایید و آنرا بشیر که سردار بگست خواهم نشان داد این با خبر است  
 مرض محمود فرمودند که من سردار بگست شایم من را در عرض که در کشتل سردار بگست صدر از سردار بگست از  
 سری شما تو بانی چون افسار در آید عاظم شود حکم کردن که قلعیه را در قبل از اند و جای بجای بود چنانکه  
 خود بدست در که عقیقین که سر کوب فلک کابل است نرزد که در قلعیه است کردن در جنگ با انقلابه را  
 مرزا کامران گفت که پس این که محمد کرم و معیادان گاه دارند این خبر محضرت با شما رسید فرمود که  
 جنگ را منع سازند و سپاهیان عاظمی بود بنشینم بود و در جلای خود را خبر فطرت کشته فصل است کم  
 که برقتن مرزا کامران و فتح کردن حضرت بنوا و در قلعیه کابل در آن روزین مرزا کامران بجانب قلعیه خود کردن  
 با مرزا اسبهان و در محبت خردن مرزا کامران زنن پیش نوبت بکان چون سه گذشت کابل را در  
 و زنن شنبی مرزا کامران از قلعیه بر آید و بجانب قلعیه خود را شد و از عیادت انبی فرستد مرزا اسدال  
 تعین کرد چون بخبر آید رسید دید که کامران مرزا اسدال پشت اومی بود و سر شده می بود و خود کعبه مرزا کامران  
 گفت اگر را خواهند بود بنوا خواهد کشت جو فیله بید در دل از شینت افسار و بگست و او بر کشت حضرت  
 با شاه نسبت که مردم کابل را اختیار اند حکم فرمودند که راج کنند تا شنب تا راج شد بعد از عیادت که از کد  
 کسی که شنبی نیست نه که مجرم خوانند و مرزا کامران بقلعیه حضرت مرزا اسبهان جهاد و در محبت و بجا  
 از دیکان رفت و در بجا که آمد و قلعیه را در قبل کردند و در آن قلعیه مرزا اسدال بود که شنبی از زبان مرزا  
 کامران نوشت و در شاکه که از دیکان شمس با شما اند این من معیادان را آورده ام و قلعیه را



ایشان حال خود را بسبب کامل می کشند و سست می گویند و غرض از خصم فرزند آنکه با جواد و  
 محسن عرض کرد حضرت بشاوه فرزند اهل حاجی مجبور بود که بعضی از اهل امان را عالم کردند که در روز وید  
 نیزه باز کرد و گرفته تیره پست روی نمودند و در همه چیز حساسیت بسیار که امیرالدوامی فرزند اکامران  
 کلان بیک شد اول او آمد و عاقل حضرت سائید اهل امان فرزند اکامران که می آمدند و عاقلی بن از او  
 می رسید می نمودند که فخر در آید بن و وضع می رفتند با کوه تمام فضل نور و در میان است و آن  
 کمال و در حق فرزند اکامران مرتبه اول بجانب سبک و جنگ کردن حضرت با شما و پس از آن فرزند اکامران  
 نیز امان و فتح کردن چون حضرت بشاوه با و بدید و استقبال تمام رسیدند فرزند اکامران که در آن وقت  
 و به قراچا خان و خواهر دوست خان گفت که شما با و شاه اسل و درید با آنکه اهل و عاقل خود از این جا  
 بدر آمدیم اسل ایشان همس لود و با آنکه قراچا خان و خواهر دوست خان حضرت بشاوه را بدیدند حضرت  
 با و دوست کامل و در میان چون فرزند اکامران اهل و عاقل خود را بدر آورد و چهار عیب گذشت و  
 بعد از آن قراچا خان و خواهر دوست خان آمد و هر کس بی حضرت می فرستادند و می آمدند و می آمدند و می آمدند  
 کردند که لغو می دانید حضرت بشاوه و در لغو در آمدند و در دود و در آنکه فرزند اکامران حرکت را بلند بود و می آمدند  
 حضرت در اصل و شکمی می نمودند که یکبارش گذشته است و روزی از مظلومان که کسی در آنجا بود و  
 که کاتبه آنرا می گویم ای پادشاه و حضرت خود را کردند که بنه بی بی بر و در عیبت می می گویم که می گویم  
 بود اگر آنرا نشاید بارید و در اصل و شکمی و جوار و می آمدند و در وقت سده می آمدند و گفتند

تین فرزندانش آمدند که گفتند خدای تعالی و انوشیروان را که فرستاد و فرمود  
 فرمود اگر بخت نصرت پادشاه و در ستم فرود آمدند و امر این پادشاه را که در ستم پادشاه  
 امر او که حال نیست و فرستادند که اگر امر این پادشاه نصرت فرمودند که حال نصرت می بودیم می نمودیم  
 تا که می رسید که نصرت فرمود و خواهم کرد و عمل کوچ فرستادند که اگر امر این پادشاه نصرت  
 فرستادند که نصرت فرمود و خواهم کرد و عمل کوچ فرستادند که اگر امر این پادشاه نصرت  
 بخانی پادشاهان خواهم نمود و پادشاهان خواهم نمود و پادشاهان خواهم نمود و پادشاهان خواهم نمود  
 کردند و حیدرسلطان را منصرف کردند و کوچ کردند و در مقام خود پادشاهان آمدند و پادشاهان کردند  
 باغ کرد و باغ کرد و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند  
 دشمنی پادشاهان نصرت شدند و نصرت پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند  
 در بخت و کامیابی پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند  
 صلح می نمودیم اگر امر این پادشاهان نصرت پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند  
 پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند  
 نصرت پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند  
 حکامند دادند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند  
 را بخت که ما را بود و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند و پادشاهان کردند

صبح که در روز وفات مرحوم پادشاه حاجی محمد کوثر بنفقه در آن مجلس تیر زد و مردم بر اشیان در آن روز آمدند و  
حضرت پادشاه قبرت کرد و سی قطعه از سینه بود که بهوش نام خود بخارجی کوچکی آمد که حضرت پادشاه پادشاه  
کردند که فتح شد حضرت پادشاه زنده در برج فتنه نزل فرمودند و بر اشیان وارد و آمدند که حضرت پادشاه  
گفته فرستاد که پیش از عالم سپاس بود و با داد و بودند و کلمات بهشت نوح را بخاطر کردی که نوبت کرد  
آب در آن روز و داد و جزای تو من است که از در و از بهر پادشاهی که غنای آن را خواهد بود که غنای تو  
داده به برادر داری که آن جان نوداد و دردی نوداد بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت  
پادشاه و لایق فتنه را با هر این خود نیست کرد و حاصل بهر چیزی که آن بر بود و تا آن  
گرفته بهر خود در آمدند و فتنه حضرت بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت  
که فتنه را در سپهرم خان سپهرم خان و موسی و بخواه بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت  
از برای کامران فرزند حضرت فتنه بود که آن گدایان خود است کامل از اسباب از لطف  
فرموده که در آن وقت جدا نیستیم چونکه در مقام بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت  
جاکبیر از فرزند و مرزا اندال و تودی بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت  
از کامل بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت پادشاه و با جماعت حضرت خرم بر این که غنای تو که غنای تو که حضرت  
نبی آمدند و حضرت پادشاه را خبر رسید که فاسم پادشاه مرزا کامران پادشاه پادشاه پادشاه  
حضرت پادشاه و حاجی محمد کوچکی و خود بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت  
حضرت پادشاه و حاجی محمد کوچکی و خود بهر اشیان که غنای تو که غنای تو که حضرت

بلندتر شاه عالم پناه رسیدند و از آنجا شاه پاره دیک فاعل را سودا با دستا گرفته و حضرت و بر این طبع  
بر فاعل را رانده پنج شش قدم دور شدند و فرو آمدند و از آنجا کوچ کرده در باغ خرم نزل فرمودند و یک ماه  
در آن مقام بودند و باغ خال گفت که رسیدن از این بون پناه و دیگران کردند که بودند چونکه این سیم حضرت  
با شاه رسید معلوم از امر این خود پرسیدند عرض کرد که در کتمان بکنم از حضرت صاحب بدست  
فروخته اند و آن سپاه سپردن قلعه هستند می باید گفت حضرت با شاه حکم کردند که آن کس که میگوید  
فرو داده و خود بدید و مقام یا حسن ابرار آفند نماز پیشین بجا بگذارد و بعد از حکم شد که حاج محمد  
گو که پیشتر در آن نبود و حق فایده ای نگذارد و فایده آن بر اقامت عقیب این حضرت پناه رود  
در میان ظهر و عصر بود و رفتند و رسیدند و سپاه را که قندار از آنجا برشته نیم بود که بار دوی ظهر هر یک  
چونکه وقت صبح شد فرمودند که تمام این بر این رسد سوداگران آنجا نشسته داد که از آنجا  
بشد و کوه پناه پانیت نزال از آنجا و از آنجا که در فای سپاه آخر از هر کس فرستاده اند  
فصل نهم در فای فین شش عالم ماه و بیت آمدن قندهار از آن کسانان غریب فرمودند و بجا  
کابل و بکست سپاه در تردد و روان شده بودند و سپاه سپاه پناه پناه و فای فین در باغ  
این خبر حضرت پناه سپاه حضرت بر این خود معلوم کردند که چه باید کرد و پناه و فای فین در باغ  
در درون قلعه است آخر قرار داد که از باغ خان قلعه قندار را می باید گرفت حضرت پناه و فرمود که  
قلعه پناه را حاج محمد که در عرض خود که حضرت بر سر منهد آمد قرار داد فای فین و نیم شب که از آنجا

از قتل برآوردند و بسوی حضرت بشا و پسرانش فرستادند که فرزانان را بفرستند و دیدند که گفتند از آن  
محمدیان بشا است القصد بعد از فتح قندهار و امان حضرت بشا و التماس کردند که در تبرید از عسکری  
نگاه دارند و فرار از در ملک حضرت بشا کردند و در خزینه بر شاه عالم شاه روز سارند حضرت  
بشاه فرمودند که خزینه پیشکش باشد بعد از حضرت بشا و در قلع فرستاد و در کاشان بنگران  
مقتدر اصل و سنجی و معتبر اینست که بمنبر عالی سزوار است بنده خاک جوهر از تاجی و در پاشا شهنشاه عالم  
چونکه حضرت بشا و در خانهای نزار عسکری در آمد حکم فرمودند که خزینه را برآورد و جمع کرده آنجا که خزینه  
جمع میکردند حضرت بشا و پسران که حاکم کرمان بود و در آن دور جی باشی حضرت شاه پسران  
پسر شاه حسین سلطان حاکم سیاه و احمد خان سلطان حاکم سیاه که رفت از حضرت شاه پسران جی  
کرده بود بکنوار این عجمت خزینه را جمع کرده نقل کردند در آن مهر حضرت بشا و پسران و پسران که از پسران  
شوالیه و میردیان خان نیز فرموده از قلم بردن آمدند و در کمان در میان خود قرار دادند که بشا و در پسران  
خرانه راه پیش حضرت بشا می باید بر داج حکم شود خزینه حضرت بشا و پسران حکم کردند تمام امان  
نوبت بجاه سوار بر واحدی سلاح پوشید از پسران حاضر شوند چونکه امان از پسران بجمعی آمدند  
و در کمانان ملاحه کردند و در میان خود قرار دادند که این بشا و پسران در آن خزانچه بدر این شاه  
بجم بگفت و در برابر است از پسران و در کمانان بگفتند و امانان نیز بگفتند و امانان بگفتند  
خرانه از عسکری بگفتند و در آن و در آن و در آن بگفتند و امانان بگفتند و امانان بگفتند

انقلاب

که شاه عالم بنام شمشیر حضرت با شاه رحمت فرمودند شمشیر از آنها حسن علی انکساف برده  
یعقوب دادند حضرت شمشیر احسن علی برده انصار الله این بنام شاه عرص کرد  
بنام اوست کرده است گفتن یعقوب سهرجی برین جهت بود که از اسبوار رسیدند و حکم فرمودند حضرت  
بگویم که طرف طلسمی برود و خود بدو بفرستند مقدس باشد حضرت امام موسی بنی صبیح  
و انجا رسید طرف سنان حضرت امام بن دینا علی ابن موسی ضیاء علیه السلام دانستند و ندانند و ندانند  
و کمالی که گذشتند رفته بودند در امومه چیده بافتند و خوشحال سر در تمام بنان رومی در آن حضرت امام  
موسی ضیاء رحمة الله علیه در مد است و مفت زور شد مقدس برف باریل گرفت چون باریل  
طرف شد لوح کردند و مقام اوست طرف فرود آمدند و از انجا که جگرده در تمام کوه آمدند که در انجا  
یکی از حضرت دوازده امام علیه السلام خود را در پس پرده حجاب انداخته اند تا ایوم اداره و تقییر می  
در کس که حاجتی داشته باشد انجا از روی غیبه انوار حاجی خف خود می خورد علی بی جل جلاله مهم او  
می آرد حضرت با شاه انجا رسیدند شب در میان مقام طلسم فرود آمدند و از انجا بکنند منزل در مقام  
رسیدند و در آن مقام قریب پوزه روزمانندند باین تقریب که حضرت شاه عالم بنام حکم کرده بودند  
که سامان واجب از امر این بخوانند و بد چون تمام امر این از پر گنات خود آمدند و عرض کردند که  
حضرت با شاه سامان واجب این گنات را بنظر در آورده از انجا که در قلم طلسم این  
که با پی تمکین نوشیدند بود در آن جا و میریج از امر این عسکری عزرا علی المصباح

راه در میان بار و میل رسیدند یک نغمه ای نهادند که قهر شیخ صفی الدین عارف علیه السلام که در جمعه شاه  
 طه با صفوی قهر شاه اسماعیل را طواف کنند و حوز را در شاه عالم بنا و خضر معبود میگفت نام زود حضرت شاه  
 کرد و بدین نغمه ترنم ایشان بنام نغمه بود که طواف ایشان نغمه شاهی خود را بنام مردم طه میزدند  
 سبب این طواف کرده و یک نغمه در بار و میل مقام آورده و در دروازه خطبه بگریسته است عبادت  
 اگر عاصمی گنجا نگار می گنجد از آن بگریزند انما بعد از چندین صغیره با کبره آورده بنشیند و در سبزه  
 فخر کرده که بر آن آب میسند ابر می باشد و از آنجا گشته مقام آورده و در محله و مقام در بار و میل  
 مقام آورده و در آنجا کوچ کرده مقام مردم رسیدند و از آنجا مقام خراب آنجا کوچ کوچ نمودن رسیدند که در  
 باغ شاه از بار و میل در محله و مقام سرخاب و فردین رسیدند حضرت شاه عالم بنا و درین بخت  
 می فراموشند و از آن طرف حضرت باغ شاه و فردین در آمد و ازین طرف حضرت شاه عالم بنا و درین  
 در آمدند که از در و بی حضرت باغ شاه در آمدند شاه عالم بنا و رسیدند که این گنجه است و در آن  
 محمد باقر است فرمودند که سوزش این ملک بدین فرقه اند عبود منصفی می فرمودند که محمد  
 سمان شاه در اندروازه فرسخ کوچ گنجان حضرت را کوچ تقیعه فرس سبزه بود که در محله  
 سوزید اند و یعقوب سفر می رفتند ازین خبر شاه رسید و در آن سال که در آن  
 نزد ایشان رسیدند گفتند شما برای چه می آید که ما در آنجا که هستیم با کشتن  
 است محبوب بن بود که حسن علی الشیک آقا با محبت برادر از علی شمس و ازین ترانغ آن بود و در



در خدمت کردن شاه عالم شاه حضرت با شاه بعد از آن و او نشان ایشان بجا قدر داشت مذهب  
بود که حضرت شاه عالم شاه چاق و سیب بد خود گرفته است فرمودند که محمد باقر بن شاه حضرت بکبریه  
حضرت با شاه دست فرود کردند شاه عالم شاه فرمودند که برادر یک لحظه بی علم نیست بعد از آن نشان  
خود را شب کرد و آن کعبه بکعبت حضرت با شاه و داد که حضرت خوانند حضرت فرمودند که صلوات  
بر ابرام مرا با بر این رسانده حضرت شود چون از آنجا رفتند بر و از آن دور می آمدند و  
در خانه خود مقالت کرده می افتد حضرت با شاه بدان چاق و سیب بسیار خود را بکعبه می برد  
یکی خود می خورد و یکی بر ابرام را امید دارند این و گفته اند بر سر سینه چون خیمه می حضرت با شاه فرمودند  
بر ابرام مرا اعیان را بکشند و حضرت فرستند حضرت با شاه از حرم خود را کشند و می آورده  
که با بگشاید آن لاس بود بر ابرام مرا و او را گفته اند که این با و را و او را بگشاید که با و را  
بپوشش شما باشد فرمودند که دل ما شما را گرم گرفته بود می خوریم که از شما جدا نشویم و بر لوح باشد  
ادفات بعد از آنم فاما هر دست که ناموس فرار نمی دید بر ابرام مرا فرمودند که چنین می شود و او را بگشاید  
که مرا حاصل میشود بعد حضرت شب از مقام میانه کوچ کردند پنج سببش فرود آمدند بعد از آن  
آمدند پنج نور انجا مقام کردند و تفرج بازار قیصر کردند شام خوان کردند که آن کعبه احاک آرام  
فرود آورده است کرده بودند و دو شخصی روحی در بازار بودند که گفتند با شاه سلام کردند حضرت فرمودند  
که من آن دعا و نیتی را با شاه روم دعا بگشاید نشان گفتند که گران و جسم نمی خورم و با کعبه کعبه

حضرت پشاه و بر وی فرمودند حضرت شاه از او پرسیدند که چه می فرماید و می گوید من فرمودم که پیش  
باش عرض کرد که صاحب در دست شماست بنده چه کنم چون که صاحب بنده را توبه فرموده خود  
بی بی آورد و فرمودند بعد از آنکه عالم پناه خواهم آید پیشتر عالم انداختن قفسه که عالم کوه کرده باشد  
تبریز رود باشد از چهار درسی هنری بود و آنجا فرود آمدند شاه عالم پناه بفرست پشاه گفتند که شما منزل خود  
صحت اینست که در خانه شما شمع خورشیدی است حضرت پشاه و مجلس خود صحبت با شاه پشاه و پشاه  
رنگ برنگ فرمودند حضرت شاه عالم پناه گفتند که در طاعونهای سید وانی نیست خود می گویند خود حضرت  
شاه را گما که کردند و منزل خود را بدین عالم پناه و منزل حضرت پشاه و منزل اعیان فرمودند که شش ماه  
و منعی با خوش آوردن بی در پرت بنوخته و پنج مکتب خوردند به سرگرمی یک خان بهر اسبابی آنچه در  
شاه عالم پناه فرمودند که این سخن را قسمت نیست حضرت پشاه گفتند که اگر حکم شود حضرت پشاه فرمودند خواجه  
مسلم قسمت کنند و اینست که قسمت نمود یک کالی می بیند عالم پناه و یک کالی پیش حضرت پشاه و پشاه  
و منتهی آن را هم پس فرمودند که در دانه بعد از آن طاعونهای آوردند و خوردند و می بیند طاعونهای می بیند  
خشک نبود و ابدال فرست کردند زیرا که در لاب لایب ایشان خشک بود و با بنده منعی می بیند و پشاه  
عالم خوردن کوه کرده و منزل میانه فرود آمدند و حکم فرمودند که دیر و محمد ساجون پشاه و در میان بی  
حضرت پشاه و دیر و خود را این جایز نشدند از ملازم شاه عالم پناه و طلب دیر و پشاه و پشاه  
از رفته از دیر و فرود آمدند حضرت پشاه و منزل حضرت پشاه و منزل که پشاه و پشاه و پشاه و پشاه

از بی خبردان خطا و در شایان عطا فرد گرامت مصیر بود ای جمعی بر ما مبین بر ارم جانشین مبین  
شبهه نقد از والد و ما خوردید حضرت شایان و مقل شدند برای حضرت شایان عالم شاه خود نوشتند که صدقه  
اسمعیل ان بن اخلاص گفتند چون نفوذ رسید خواند حضرت شایان عالم شاه در شدند و فرمودند که مهابان  
چه حکم دارد این مردم در بی ازادی بودند و در بولا عفت این می گفتند حکم شد که مهابان و ده صبح  
روز و سه روز در میان عفت روز سامان نوی کردند بعد از حضرت شایان عالم شاه و علم شایان  
بر پا کرد و در درجه بی نقاره شایان و سلطان گشته اندین حضرت شایان در مجلس حاضر شد و عفت  
شبهه و گفتند که مهابان نوشتند و در بی و در حضرت شایان عالم شاه و علم شایان  
سند بود همه حضرت شایان و بخشید از خیمه جاورد و بجا و اسبان و شیران در یک جای بلند ایستاده  
و بر چه سلطنت شایان را در کما بود همه امر حجت و اعدا و فرمودند و سپر خود را همه دوازده را اسوار در  
نوشتند و فرمودند که سامان در این سبستان خراسانی و بعد بعد از او اسب سلطنت و بی نام  
ایستاده و سبب سینه خود سنا و فرمود که ای محمد مهابان شایان کلمی با و کر شمار و رسوم و مضایق مترا از ای  
که کردند چون شد مجلس ایستاده و عرق در چینی آورد و در جبهه شایان و شش هر و حدی و اندر  
که در آن مجلس بود خود بیایه بر سبک و می خورد و میچ کاس فی نراد چون همین که کوچ کردند  
رفت در این شین حضرت شایان و شایان عالم شاه آمده دیدند که حضرت شایان و بر و بجهت نوشتند  
این بن بر من نزل کردن فرمود بودند حاجی محمد شفته تنل فی الحال قریب کنش خود بر جا که

و دست فریبگی و قفسه و اصل لوسنگ جی و قفسه و دست نه بنی و قفسه و کجاست و سانی و زلف و خا و هم و جی  
 ملازم با یابند و او نشد حامی منور و نوروز و فرمودند بعد از این سخنکار خود گفتند که شاه سب  
 عنایت شد و کای امیر و وزیر و فرمودند و آنچه حرف و حکایت ماجر و بود و کجاست بیان کردند و نقد که بعضی  
 حکایت قاضی جان نشناخ و گرفت و تمامی بگفتار دست بیانه و از کرده و حال شدند و خبر و دست شاه  
 پناه شد و تمام پناه فرمودند که قریب باشد و بعد از آن که مشغول شدند و دوری این را فرستادند که در آنجا  
 خانه های منیر و سببان منیر علیه السلام بود که بر آن راه و دیگر نمود و راه آمد و آنجا بود که حامی گنجه را گویا  
 بگرفت شاه و تمام پناه و کجاست حضرت پناه در آنجا نشسته بود و فرمودند و گویا که نشسته و در آن مقامه و قفسه  
 فرمودند و تمام پناه و فرمودند که در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته  
 حضرت شاه و تمام پناه و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته  
 روز پنج دین منزل بودند حضرت پناه و خبر آورد که در باب و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته  
 سلم حضرت شاه و تمام پناه که گرفته و پناه حضرت پناه و فرمودند که در آنجا نشسته و در آنجا نشسته  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم من خیر البرا خیه فقد وقع فی السوم گرفته و پناه حضرت پناه و فرمودند که در آنجا نشسته  
 ایشان بر پناه و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته  
 ساخته شد که در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته  
 فرمودند و دست که بگفتار و حامی گنجه را گویا که نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته

[illegible]

و در آن مبارک حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدید عاقل را باید بر سر از حرامی بجا  
چنانچه پناه جوید که امر خدا بر امر که عاقل است قوله تعالی و الذی غالب علی امر کلین انفس الناس لا یعلمون  
المرغوز میرز حضرت شاه عالم پناه با سپردم از استغاثی که سبق الذکر گرفت کردند فرمودند که امر این را می کنند  
که از غفلت بعد است که کسی لکت بجا یون باشد و بنده در ضرورت سر از او غایت نیست بر ارم از انکه با یون  
باشاه اشتی و محبتی بهم رسانیده بود از این سبب عذبه کف کشید و رفت کرد و در اندرون محل نشین خود  
این ماجرا را ساخت که به یون باشاه فرستاد و بر او سپرد و پناه خود را میداد که نامه آید و ندیم هم رسانید  
و اما محبت بود امر ای قریب نشین که در آن در آرد آن آرد و همراه باشاه عذبه کشیده اند و نزد باشاه  
می کشند و فکله حضرت باشاه بدین شما خواهد آمد شما سفارش می کنند چون باشاه روزی از امر ای می شنید  
از عذبه صلی الله علیه و سلم شنید چون باشاه در مکان آید رسید آن عذبه که رسید بر ارم از باشاه عالم پناه  
سلم کرد و در بیت حضرت شاه عالم پناه سبب گیرید و در حق که در نزد خود می گیریم باز فرمودند که سالت ای  
گفت همیشه در دعای حضرت شاه شوم فلان سبب احوال غم می کشم که سخن گویم استغاثی می شنید و رفت  
نام خود را بنابر به یون باشاه داده روزی به یون کشید که او در آن وقت نام این حضرت نمود و سالت ای  
شاه سالت این را می بجا یون باشاه را به طه باب خواند و با عی ماییم جان بنده او را و سالت ای  
استیم به شاه و یا عی چون سر ولایت بخانی ظاهر شد که در یکم همیشه در خود با عی  
شاه عالم پناه این کلام شنید و در سالت ای شد و فرمودند که تمام امر این را این مصحح بجز خود

کام این خرد که از پیر سارک غرق کرده و در دوزخ بخت نشاء عالم سپاه چاه صغوی بر کوی  
سخن خواهی بگریزند که محسوسان بشاگرد سینه می داشت برادرش از دوزخ نمی شنید این سخن در قندارد  
کنند برنگینان بر نرداقند را اگر فیه بخت حضرت شاه عالم سپاه چاه صغوی در قندارشان برنگینان  
بامر شاه و پیر سارک بشاگرد صغوی نام برده مگر تربت و گفت در غمی است  
نجم بیک دوزخ را با دوزخ هم از سوار که در ملک دوزخ نشین داد و از دوزخان فرسابقه خود را که بود  
بگریزانان را بگویند سارک بشاگرد و خاندن سارک بشاگرد و حجابی چون پدر مور که در این سخن داد  
و در نهانی از ادب فرستاده را کام این سپاه و در نیت برادر که خود بخت شاه عالم سپاه نوشته بودند  
و اوقات در میان بود سخن و دم این بود که چون بشاگرد از غر حجاب نشینت برادران خود را که بودند  
روزی سارک بشاگرد نشینت نمود و در مجمع عالم فرمودند که این دران مکتوب چاه زانو چاه صغوی ام  
این سخن چند بخت شاه عالم سپاه عرض کرده بودند شاه عالم سپاه و خلوت بخت خود فرموده بودند  
اگر سارک بشاگرد سینه می داشت برادران و خوشن سپاه را در خود حجابی کردی و دوزخ نشینت  
بخت از چاه افغان بشیر خان نشینت می خوردانچ این سخن را است و شاه سپاه و در فرمودند  
اما از قصه جاره بخت و پیران نیز نه بخت یافته اند چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که  
در جنگ احد با کافران کار از رنده بود چه نوع نمیشد و لشکر اسلام و این نوع عاقله و در  
مردان و اوقات شداد بخت صغوی حکم حضرت امیر حمزه خام خود و حجابی که در اوقات و بخت

بنزل رسیدند و علی الصبح پنجاه شاهی نگاهار آمدند تا نانی پیش کشا جمع شد پنجاه کوزه و پنجاه  
 عدیه السلام و در میان نگاهار در آمد و بانوار انیر می آمد و دو بیکرینی از بر آورد و امر را بان کس را حکم بود  
 که تهنیت اندازند و گفتند که بنده شاه عالم بنده حکم کردند و بان شاه و شهاب از بر آورد و بان کس را حکم بود  
 که شاه عالم بنده گفت ای بان شاه این اسوه می آید به پیغمبر چون می باری به برین سخن به حضرت بنده  
 بنا گوش آید و سید امیر و از بن غلام بنده که ترکان حیرانی اند و گفتند که بان شاه بنده و  
 بعد از آن بنده ترفیع آوردند و نه اسوه برای حضرت بنده فرستادند و در آنجا خبر روزی شد و بان  
 محل و اسلحه برای بنده آورد و بودند و فرستادند و در آنجا طبعه و ضد و قبحه و بان آن یک الحاسن که بر سر بود  
 صدف نهادند و دو بیکر لعل و اسلحه کرد و بر گرد آن ضد و قبحه نگاهار و در آنجا بنده و اسلحه و بان  
 نقر شاه عالم بنده نگاهار و بنده و در آنجا آن آورد و بود و بان را لب چون بگرم این سخن  
 را که از حضرت شاه عالم بنده و اسلحه و لعل از آنجا و قبحه بود و در آنجا و قبحه می گفتند و اسلحه و بان  
 بی نیست از آنجا و قبحه بن بنده که است این سخن و قبول نمود و بر یک حضرت کرد و بنده  
 گفته فرستاد که بر یک حب خانی و قمار می جسم خود و دیگر خدای خانی و قمار داده و بان  
 از آن در ما و بگرفت که هیچ حرف و حکایت و مد و گرفت و مد که نشنید فصل بان و مد و مد  
 بان و بنده و در آنجا و قمار از آن نشد و عالم بنده و بان است که در سخن و بان کس را حکم بود  
 که امر بان حضرت بنده و کس را حکم بود که در سخن و بان کس را حکم بود که در سخن و بان



را قهرگاه کنند آید و معجزه اقبال کند و چند ابروی و عین که در قمرگاه آمده بودند قصه از آن جمیع ارجاس  
بهرام را از ابرو افتد این فریاد شده گفتند که شکار جانور باید کرد و شباهه ابرو بود و عمارت گذشت و بود  
که از شکار فارغ شدند و حضرت پناه برای وضو فرود آمدند هیچ کس در وزارت این نبود و محبوب خان  
سفری که اسب گرفته اسب پناه را الله اداره کرده که از حاجی حاضر بودند و پناه جانور را ساجی حاضر  
چونکه حضرت پناه از اظهارت فارغ شد به جنب فرسودن دروازه شدند و کوفت سوار می بودند و نزل  
کردند و جوهر فرمودند که خادمی کند و در خدمت مشغول بود تا آنکه کوفت به دروازه رسید و در آن کوفت  
نجات کشته ترلف آوردند و حضرت پناه لعل الیاس در کینه حبیب و دامن جوهر شدند و عمارت بود که  
وقت طهارت ارجیب دامن خود بر آورده از بند و جدا نگاه می داشتند چنانکه وقت رفتن فراموش شده  
بنده جوهر از حاجی نجیب اسب خود می آمد و بد که به کوفت به حرایه بنده و قلاب و دود و قلم افتاده ابرو  
و بنظر حضرت پناه که از بند خوین نظر می داشت آن بر آن افتاد و حیران و متعجب ماندند و فرمودند که ای عظیم  
عجب کاری کردی که از حالت حضرت جلدت کردی این را بی امانت در پایت بسیار هم لعل  
الیاس داشتند بر خود حضرت پناه را سبب بود که به سبک سپرد و بودند از دمی خسته می شدند  
چنانکه از شرف گذشت که گر ناز بخوانیم سپرد می و یا تبتی از او بفرموده رسید و وقت سفر فرمودند که  
نفریح بچگاه حضرت مستطین علیه السلام بدر شکارگاه خوارم رسید چون در آنجا ترلف فرمودند و بدیدند  
که یک کوه عظیم را کمره اند و در آنجا اند می خانه و دیوان خسته اند از آنجا رور شده و وقت نماز مغرب

به شرف و در حبس که کمال خود بمرد دل می در بر فرو افتد و در کسب کمال محمد خدایند و نزل فرمود که هر کس  
 ششید آل امیه فوت باشد دست حضرت پادشاه و در کسب کمال خود بمرد دل می در بر فرو افتد و در کسب کمال محمد خدایند و نزل فرمود که هر کس  
 دست حضرت پادشاه آید پادشاه از ارشاد الله اشفاق فرمود که حضرت پادشاه عالم سبب است بحال  
 که ممکن فرمودند قاضی میرزا در حروب عرض کرد که ملا و کاروان شما طریق است نذرند و سبب خارج  
 بر زبان می زنند از سبب عالم پادشاه پادشاه حضرت پادشاه فرمودند از دل و جان فرمودند پادشاه عالم  
 معصومین طبعین لغزین صورت اعلم جبین ستم نوز قاضی جهان ستم قوه فاذ نرشد حضرت  
 شاه عالم پادشاه عالم سبب صغوی آرد و قوه حضرت محمد پادشاه پادشاه حضرت پادشاه  
 از ملا خود بر سر کتب چرا که پادشاه از پادشاه معصومین و طبعین پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 آنگاه سومی پادشاه حضرت شاه عالم پادشاه خود رجوع کرده پادشاه حضرت پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 و دست بر خیزد امیه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 رفتند قاضی جهان فرمودند که در خط پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 کسکه از کباب بیاید پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 که ششید حکم شد که از این است که جهان سرد افتد بی یک آید یک نوز پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 که محمد پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 عبد السلام رسیدند و سلام گفتند که ششید حضرت شاه عالم پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه

می فرستد که فوراً چنانچه میسر شود یک کوفت خور و کتان بزرگ برای سوزاندن بفرستد  
آمدند غرض از آمدن ایشان این بود که منع می کردند که بیایند حضرت پناه و چونکه حضرت پناه فرستاد  
آمین حضرت پناه عالم شاه رسیدند حضرت پناه و سایر مدعوین استقبال کردند از ایشان شرف شدند و دست راست  
به تکیه شد جای نمود خود و نیز نشستند و از برای آنکه بپوشانند حضرت پناه و کوفت را کردند و بعد از آن  
که حاج خواجه پویند حضرت پناه عرض کردند که حاج غریب می پوشید حضرت پناه عالم شاه پناه  
خود حاج پیران نهاد و تمام خوار و بزمی که حاضر بودند سوز کشیدند الله الله که با سحره بردند  
قاعد ایشان است حضرت پناه گفتند که علم شود از ایشان نبینید حضرت پناه عالم شاه فرمودند که در راه  
این قاعده نمی باشد بعد از انواع خوردنی کشیدند و پناه عالم شاه فرمودند که سفرچی حضرت پناه عالم شاه  
بموجب آمدن حضرت پناه و اول مشغول شدند بعد از مراجع تمام عذر به سعادت سوز آمد و همه بخواب  
مقصود از این سجود این بود که مثل سالون پناه و خیارک الهی حل جلد و عظم ناله درین گاه  
عزیز استیاء آورد و حضرت پناه عالم شاه فرمودند که نزل ایشان دنیا به پیرانم را و بدوران پناه حضرت پناه  
حضرت فرمودند پیرانم را حضرت پناه عالم شاه را در منزل خود آورد و محام بودند حضرت پناه عالم شاه  
خود را که فرمود پیرانم را استه و بار آورد و پیش از عمارت که آمدند سر و پا پوشیدند تمام پیران  
چنین کردند و بنزد علی الصباح حضرت پناه عالم شاه کوچ کرده و مقام سلطانی فرود آمدند و یکسخت  
حضرت پناه عالم شاه فرمودند که چندان اوقات بجانب خود ندیده و خلعتی برکشیدند

که میتران بگفت عرض رفت هیچ که حضرت پناه ببرد ادنی غارتجو لب لبه که بیدار بود و صبح بر خود  
 سرود و لغها بنیاد کردند و جای بجای پست کرده رسیدند از ادنی غارتجویان حضرت پناه بیدار شد  
 رسانیدند حضرت پیشین بیدار کرد که آمدند فرمودند که ایشان منع کنند که شب آید این را میگویند  
 کنم خود عرض نمود که ایشان بیدار حضرت شاه عالم پناه اند آمده اند تا منزلگاه کنست گنگاه حکم  
 فرمودند که بر هر یک طلب کنید بر سر آمد عرض نمود که در دم حضرت شاه عالم پناه استقبال حضرت  
 می آیند حضرت لب در دروازه خانه بنشیند حضرت پناه غل کمر و جامه بپوشید و در خانه  
 بنشیند بعد از دو کلاهی سلاطین آمدند هنوز دو کلاهی خوانین آمدند بعد از دو کلاهی فرزندان حضرت  
 سادات عظام آمدند شرف شده حضرت پناه را سوار کرده دروازه شدند بعد از آن بزرگترین  
 بزرگم سلاطین خوانین استقبال کردند خون فونت مرزبان رسید سیام غلامانند که بزرگترین  
 از شب فرود آمدند حضرت پناه بفرمودند دو آمد جانبین تیر تیر تمام شد سواران بعد از  
 ملاک رفت و بجای که فرود آمد بود و تمامجا خوشتر یک یک تبر انداز فرود آمدند که بر سر  
 سر پا و دست غزاله آورد و جادوان آمده با فوجهای جانبین راست کردند حضرت پناه  
 آب فرود آمدند و در بلوچه که در شب شاه عالم پناه آورده بودند نوشیدند حضرت پناه بلامی بوجه  
 اباده اند برام غلامان هلاقی شد و سر پا پناه بخیر از تاج اسب غلام سوار دروازه شدند  
 غلام در سوار می حضرت پادشاه برام فرقت گرفت که ایشان فرمودند که دو این را بپوشان

از دولست پیا بر دو لجه در انجا بختیم و دوق ملاق دار انجا بختیم و رس رسیدند از انجا  
حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب پسر که پیریم یک و کل خود را ترستند بیدان حضرت  
بیریم یک آمد و دو کور در ملاقات حضرت شاه عالم پناه ترستند و شاه و فرزندانش  
رفته بر عاتق بیسی حضرت شاه عالم پناه کرده و جده حضرت شاه عالم پناه که کوهی سرش  
تاج پوشش بیریم یک و فرزند کوه که بنده با لجه گریستم یک و در باب او حکم شد قبول داریم  
این سخن بخت حضرت شاه عالم پناه عرض میاید فرمودند که نایب خود هستند و چند فرزندش نقل  
از این محسوس بودند با نشی کوبان آورده از برای شست بخت حضرت شاه عالم پناه که کوه  
کرده در چشمه حلی فرو داده اند و تابت ترستند که سالون باشد و بجای خود با لجه  
بویاب رادر ملاقات ترستند که بویاب رادر یک در ملاقات حضرت شاه عالم پناه که کوه  
حکم شاه عالم پناه که سالون نا پناه فرزند بیاید و سه زور باشند اند با ملاقاتی شوند  
حضرت شاه عالم پناه از درس راز شدند چون در فرزند رسیدند حاکم انجا استقبال کرده آوردند  
شاه عالم پناه فرزند فرمودند زور اول مهمانی خانه حاکم شد و زور و دهم مهمانی کرد  
سوم مهمانی و دهم مهمانی کردند عازم بود که از انجا کوه کرده و راز شدند و در سب راه می  
آخر شب حضرت شاه عالم پناه که کوهی آب تفحص کنند که در دهم در سب تفحص بود و حضرت  
بیریم یک می آمدند که بر عاتق بیسی ترستند شد عرض نمود که بسیار فریب رسیدند

[illegible]

از طویل شناسا عالم شاه سج از امری که مفضل از آنجا رخصت بیکه مبارک خواهم حضرت پادشاه استخوان  
دار برجا کوچ کوچ و تمام شب بیدار بود و در آن شب شاه قلی سلطان بود و از بیدار شدن خود خبر به  
حضرت پادشاه رفت شد و دست و پیر بماندای که با او در چهل روز در آن جا تمام شد شبی که پادشاه گذشت  
که در ستانه سلطان دین و دنیا امام المومنین المستقر حضرت امام علی موسی الرضا علیه السلام و انشا طواف  
مسجد کس از آن شدند یکی دست و پا فریگی دوم متروا اصل توکلت یکی سوم نهو یک سنجی  
چهارم کوچک یک پنجم بند جان رخسار فاجی چونکه در تمام شهر رسیدند در آن آن ستانه رخسار دوازده  
کشی که در بخیر مضبوط شد در آن عرض کرد که بخیر ناری بود حضرت پادشاه و دستم گشت بازوی  
با ستانه آورد و بر آن خود که از آنکه یا امام کس که با مسجد دار در ستانه مبارک مسجد خود در اصل شد بنده  
امید دار برگاه روضه مبارک پناه امید دارم که حاجتم روا گردد و این دست بدو دوازده یک که در کعبه  
کشا و نه گوایه عکس بود حضرت پادشاه طواف ستانه تبرک کرد و فاتحه خواند بعد از آن که در کعبه نشسته  
به فرمان خواندن شعل شدند متولی آن ستانه انعام نمود که حضرت گل چراغ بگردید فرمود که ای دلای  
مشاء عرض کرد که حضرت دست تواضع شد گرفته گل چراغ را فکود بعد از آن فاتحه خواند و بر آن فرمودند  
که یک کمان در ستانه بنهند بعد از آن نوشته حضرت شاه طهاسب صفوی آمد که یوزن بتایه از آن کوچ کرده  
ستانه روز را به فتنه براه در پیش پور رسیدند و از آنجا شش روز در میان سپهر دار آمدند امیرش الرین علی  
حاکم سپهر دار بود از خورشید و زندان امیر که حضرت یان خصوصیت داشتند چهل روز در آنجا ماندند و از آنجا

عالی هم قداق قناعت را نشین کرد و پست روزگار با سفاک گندم نهاد و خوروش طوطی طبع را  
 قلمه با زن کرده است و ششم خرم است و عمری شنب با من کرده بود و این مردم از راهی بدارت بر می آمدن  
 کرده است و تماس این رسته دارم که با من آن گنوا پنجه بکمان علی شست از زن کرده است حضرت  
 شاه عالم بنا به شاه عالم سبب جنوی فرمان برای ابراهیم دگر نشسته ای خود و صاف فرمود که در منزل که حضرت  
 همایون بنشاده رسند و در خدگاری خود در رخ کشته و چنانچه فرمان برادراری میسر کند فرمان برادراری  
 اصناف بنشیند و عباس نامه تربیت ختامه محبت حضرت بنشاده کرد که با من حسی تشریف فرما که مقبوض بود  
 حسب مطلوب خواسته و این محبت هم چون صوفیه عالم بنا به جمیع من مرقوم بود محبت میکنی تو عالم  
 اینز سحرگاه کعبه نواده و صاحب سلمه و از جانب محبت این محبت در منس جمیع بود فرود  
 همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر تر اگه نمی بینم نام یافته حضرت بنشاده در اینجا کوچ فرمودند  
 فصل چهاردهم در آن شدن حضرت بنشاده بنشاده عالم بنا به چون نماز خراسان و آن بنشیند  
 و شهر بر می که با پی کنت آن در است سبب سبب در پیش راه عالم بنا به اینجا بودند تا بنی اوج جهان که عالم بود  
 کرد که از ضعف سانه استخوان سانه استقبال حضرت بنشاده در آن نشوند و بنشاده محمد جان و خدای بر می نام  
 استقبال نموده بگذرد بگردان حضرت بنشاده فرست شدند و در بناج مراد فرود آوردند و در آن شهر  
 بودند از صاحب شاه عالم بنا به تربیت نامه آمد که در مقام شریف آورده اینجا شرف حرمش بود که بگفت از  
 در راهی عبیران در راه حضرت بنشاده فرست نمود که تربیت طواف خانه که در دارم می خواهم که در در راه شرف

در پیش شاه



اینچنین بود بجا آوردن و تهاوس کرد که قندهار را بنیامین و ملک است که هر کس که از ملل را سکنه حال باشد در  
مدانیت خود را نه و در بنیامین را نیز چند و در بود و بنیامین حاجی محمد خان لوله حسن بهک لوله و در آنرا آمده  
رکاب بوسی حضرت بشاوه کرد و بدینهم بهک و دیگر امر اصلاح نمودند که بودن در بنیامین حضرت شاه عالم شاه  
طهاسب در دل خود جاد و لایق نیست که در آن شود بعد از ارادت نامه بجهت حضرت شاه عالم شاه  
فرستاد که در اولایت شما رسیدیم هر چه حکم شود صورت عطفه نیست غرضت ارادت مشغول  
سماون بعد از ادای وظیفه و عا و اخلاص بی بایک نشود و در مصیبت اختصاص مشهور بود  
با وجود غلبت بدی که کثرت شرمندگی خود را در مثال در نظر میسر چشمش ابدال حضرت بی بی  
کمال اوصاف کمال است در آورده نموده می آید که اگر چه خبر خود را در غمره قدیم عالی مقام تمام  
بود اما در تبعه محبت و اخلاص جدی چون صنایع نیست خفا و سرسوی حضور نورس و در غلبه  
آنحضرت که موجب دل انواع سعادت و کرامات است می کشید و در محله از توجه بان جهت بود و به  
بسیار به لطیف جهت ضمیمه تا آنکه از مرود و در درون و از گردنش خراج بولیمون انصافی سواد علم و سواد  
بی سواد ای اعظم رسیده که گذشت بسیار آنچه گذشت ۱۱ چه بهر با چه کسایت ۱۱ اکنون  
نظام آرزو از بهر مشایخ و جمال بهر غنم و ابدال بال اقبال می کشید و در از رحمت الهی است که لوله  
در قیامت دولت دریا نوال که در جود و جوشی از مغالطه مرا و در حالت ساخته و بهر در خسته قابل  
عرض باشد مرود و در خورشید قطعه مایون بشاوه که از مرود و بی ملحق خود فرموده خسرو اعظم

تاریخی که ملک خلی بیاید می باشد که حضرت پادشاه فرمود ایند بوجها گفتند که باید بیاید که در حضرت  
بال رفته بن جابحه بوجان سلام کردند و بپوشه او رخنه حضرت پادشاه فرمود و گفت خلی حضرت  
بگیم و ناصیه خواجه عمیر که بگویند وقت صبح مسجد حضرت پادشاه نماز صبح اقامت کردند و ناصیه که را که  
خلی مسجد حضرت پادشاه فرمودند که چون ملک خلی می آید در اول خود کند اندام که در این مسجد خلی داد  
برنج است درین ماهواره آمد و در این است و چپ می آید درین آید که یکبارگی است است است است است است  
خبر خبر از خلی رسیدند بعد از آنکه پادشاه عرض کرد که فیض این مسجد از فرغانه کامران را از سر کوه  
سماجون پادشاه بان او بیاید که از کوه که در داورا که بگوید حریف حضرت پادشاه هر دو شمشیر آردند  
پادشاه که سوار شوند با سرحد خود شاه اسلام حضرت پادشاه سوار شد با نوره که در پشته سرحد خود مانند  
رضایت گفت و از روی کبریم سیر تمام سرحد خود را در اسان بود رسیدند که رسیدند به خاکم ارم سیر  
در پنج تن از آن خبر دادند غلام اوصافی حضرت پادشاه که در آن غصه جنبه می بود که  
ساخت دو دیوار منزل بود که خواجه جلال الدین محمود در پیش فرار اسکی بود و رفتند که رفتند  
ملکیت حضرت پادشاه شرف شد جادو و خیمه خانه و اسبان آرد و بود پیش کس که حضرت  
پادشاه حکم کردند که سرکار بیرون خانه با تو معنی باشد پادشاه رسید که در داورا که کوچ کرده منزل  
منزل بیستم بیسان رسیدند و از آن شهر حکم محمد سلیمان از امرای حضرت پادشاه و خانها و علمای بود که  
حضرت پادشاه شرف شد و آب بپایند گفتند نام پیش کنش کرد حضرت پادشاه با منزل خود فرود

مریم مکانی بیکم صاحبہ دویم زنی حسن علی الایکاف انکاد و خضر بلوچ بود تمام گمر و پیشه مغیره که بود در ملت  
حضرت بشاوه که نشسته و حضرت سائراده بودند در آن روز یک و نیم سال بود و خواجہ کند و صدر مرزا اعلمی  
بود در لشکر حضرت بود چون ایشان را دیدند گفت که نصیب اند مرزا ابن بلوچ که ملت حضرت باد و  
شود و دریم حسین جهان برای چه رفتند ساعتی گذشت مرزا اعلمی و لشکر حضرت رسیدیم که حضرت  
ش سائراده را پیش مرزا اعلمی آورد و مرزا در بل گرفت و آنچه اشیا و سرکار حضرت بود باغی خود را آورد  
بک صندوق بود که در میان وی سنگهای و منج مجب آب و شستند و صندوق نهاد بود و چون سنگین و مخموم  
طبعی ظاهر داشت که از سبب آن صندوق را کف و گسار آمد و گویشد لغت بشاوه را به قندار بردند و حاک  
جوهر افشایی همراه سائراده و قندار رفت و بعد رسید و قندار بنده جوهر افشایی قرار نمود و در تمام سربازی بود  
حضرت مشرف شد حضرت بشاوه نیربان یک خود فرمودند و بیکه از لشکر جدا شدیم حمل سوار شدند و سوار  
با بودند و دو صیغه کلی مریم مکانی بیکم و یک صیغه در کل بلوچ شیب راه میرفتند که صدای طلب گوش رسید  
فرمودند که این جا آبادی باشد و برین اثنا بلوچ آمد و سائراده فرمودند که ایشان را سخن خواهیم نمود و بلوچان  
بر رسیدند که شما چه نمائید حضرت بشاوه بودند که سالون بشاوه استیم و بلوچان میان خود سخن در آیدند و  
خدا ایما بس حضرت بشاوه بر سر آمدند می باید که ایشان را قرد و آرم غرض نمودند حضرت بشاوه  
بالا بمانید کسی می باید شتر و مالک خطی را جز خود حضرت بشاوه را در صیغه بلوچ سوار بود و چشم  
مسافت مدور گفت که ایشان در میان خود گفتند که ملک خطی ایما بس حضرت بشاوه بر سر آمدند

علی الصبح و در پاس اندر می نمود که فرزند عسکری بی آید و می خواند که شهادت شد و می گفتند فرمودند که این خبر  
 از کجا بانی عرض نمود که فرزند این بنده چرا فرزند است و در کتب بیخ بدو که می داشتند این خبر بود و در عین آنکه  
 به نشینان اینچاه و در منزل خود آمد آنچه حاضر بود و روزی که وقت سحر آنکس نشینان بود و فرمودند که  
 مردم منتهیان مسجد و نادری باشند بازوی موی غلام آورد و فرمود که حاضر جمع دارند آن غلامی را که در مسجد  
 در میان خورشید این بنده است بی پناه است به عازم کردند حضرت پناه بخدا و فرمودند که این غلامی  
 باشد پیش در خواب شوند و مردم جای بدی که با خود رفتند نیم اند بود که از جانب محراب که است پناه آمد  
 خبر حضرت پناه به رسید که در چکار آمد انقضای بر عفت آمد مردم گفتند اسب خوراد و میس جانگوار بود و داشت  
 جلوس است خود پیچیده در آن چادر در آمد حضرت پناه در خواب بود و در آن وقت که در آن خبر داد  
 فرمود که عرض کرد که فرزند عسکری بی آید و شهادت می آید پرسیدند که نام چیست گفت چو بی سوار فرستم  
 فرستاده نام حسین سلطان حضرت پناه فرمود که راست است بر هم گام پیچیده آمد و در محراب نشینان و فرمود  
 که این جانگوار نشوند حضرت پناه فرمودند که جنگ می آید و بر هم گامت با عجم قبل ستم شادان  
 جامع شد آمد و نشینان گفت که از بنابر مردم حضرت پناه فرمودند که دو کمان جنگ داریم و در آن  
 که شکر تفنگ اندازند بروی معبود انشای می نموده می از هم آنچه ارادت الهی است خواند چون که لشکر  
 غلبه بود این مردم قبل قرار بر نفس خود دارند حضرت پناه از ترویج یک سبب علیه الله کار آورد  
 انقضای حضرت بگیم را بر اسب کار کرده از لشکر بردار آورده رفتند نام چو کس از زمین چل مرد و در بی کشت

بنزل قریب بود که شسته افتاد بجانده مانده شده افتاد و بند خاک رجو له نمایی بخت شتا و عرض نمود که شسته از  
سبب مانگی را نمیتواند رفتن مردم نمود که سبب این شسته برود و منزل آید که نزد است هیچ کس این  
سخن افغان نکرد این شسته عقب بود که فرجهان رسیدند دست دراز و نیز اندازی کردند زخم نمیکند رجو له  
رسید و یک ختم تبر به او بیند و بچی رسید بنده رجو له نیز فریاد کرد که فرجهان آید افتادند و غر از جاد و سبب  
سینه بود بر نیز این جماعت فریاد آوردند حضرت بشا و غر از اشتباه نمودند که غوغا چیست مردمی گفت  
که این صدای مردم است که باری کرده می آیند باز حضرت بشا و فرمودند که آنها می گویند که بهر فرجهان رسیدند  
بازی چینی دارد از این منتهی خواجیه معلوم است پخته آمد و بدید که فرجهان اسباب گشت زخم شسته و جاد و منزل آوردند  
و از اینجا کوچ کرده در زمین نشست فرود آمدند و آن بن آن تا شبر دار که در کوستان با سوسم سدا می شود  
تا شبران با تمام اعضای آدمی بکار می رود و بجان میگردد و در میان سرودی می شود و از آنش از دیاب  
و در طبق نهند و می بند و انقض که مردم می گوشه فی جابه در آن منزل چندان جفا و ضرب می کشند که  
ننوان کرد حضرت بشا و یک پوستین داشتند بره انرا جدا گشته همه را اصل را علی بنده فرمودند که این پوستین بالایی  
بهرم بپوشانند که سرما خورده شد و بره برای بهتر عیانت کردند که عاظم شهر خانی سرور ازنده و اینجا کوچ  
کرده در تمام سالستان که بپزگفته خدا را دست فرود آمدند حضرت در باغ فرود آمد و بپزگفته آمد  
سدا که عرض نمود که ارور عسکری هیچ خبر ندارد فرمودند که تو خبر داری بگو انکس کرد که مردم گوش کنند  
گوشه گردید بنده خاک خود حاضر و گوشت این نمیکند را شود فرمودند که هر دو با یک نیست عرض کرد که



اگر علی الصباح باز نیاید خود برآمده جنگ خراسم کرد و بیشتر حسین خواهم خفت بر این بهشت فاتحه خوانند و  
اسپی که بر دهنم است بود و بنیاد و اندام من قرار بود که جنگ فرود شود و اینها چون و بیدارند و بکشد  
بود که یک شخص از آن آید گفت که کسی از این راهی آید شستی می طلبند فرمودند که برسید نام تو چیست در وقت  
می طلبی گفتند که شستی می طلبی گفتی نام من سلف است این خبر حضرت بشناود آوردند فرمودند که شخصی می خرد  
امروز شستی بردن است و الله تعالی انعام آمد شب شدن شمع علی باب و هر عبت خود اعراض کرد فرار داد و این  
که علی الصباح در میدان معرعه خواهم کرد که این واقعه در آن شب حضرت بشناود چندان معجزاتی کردند که در آن  
بنیاد شاه حسین فرار است و سلاح و یراق کرده می خورند که برای جنگ ساز شود محمد حسین بنو از آن ششم  
حسین مرافقت و خبر کرد که شکر سلف است هر عبت خورده و شمع علی باب گشته شد فرار داد و حضرت بشناود  
که از قبیله بودند شد جنگ خراسم کرد تو کجای می آوی میم ایشان در خرابی است مگر از نشان گشتن شد چندان از این  
ایکس که در وقت نکرد بعد از چند ایام شاه حسین فرار کرد و خود را به علاج دید با هر قلی از انبیا حضرت بشناود  
و باره خند و مسره آورد و بر کاب لوسی حضرت بشناود فرستاد و غده خراسی تعصبات شاه حسین را غم کرد که از سر  
معمور نیاید بعد از آن حضرت بشناود فرمودند که در حال تو کجاست می باروشن بگ یک چون که جانین سال خود خوردند از روی  
حساب سال و روشن بگ کتمه آمد با بر سپیدند که جنگ و میان شمارد چه نوع واقعه انعام کرد که از این  
بیانیده را بنیزه از آن رخت و کی گشت و سپ روشن بگ یک و دیگر شمشیر و بار فرمودند که شمشیر را  
از شهابی طلبد الحال باروشن بگ ملاقی شود با هر قلی روشن بگ یک و دریا و غده خراسی در میان خود دارند حضرت

[illegible]

المعالي



میکردند و ماجرای ناصی که پیش ازین بطور است می گفتند که تا که به صبح میدان حضرت این سخن با سریدارفته  
بدرگاه عالم سپاه آوردند و حضرت پادشاه حکایت ناصی پرسیدند و چنانکه گفتند فرمودند و ناصی را انعام دادند و کشیدند و  
مردمان گرد او حاکم صادر کردند که در ملایک آمد حاضر شوند پس از آن در ولایت سودا و سمیه اولاد که به ولایت حاکم  
که قبل ازین مملکت آن بکر بودند در ملایک حضرت پادشاه فخر شدند و قرب پادشاه شدند و پادشاه را جمع شدند و شاه  
حسین فرزند چهارم که وی فرقی از لشکر آب را بر روی داده بود و وقت انفجار زده با مصیبت آب در دست حضرت  
که خبر آوردند که ترشنگ برگ که تحت نشیند این خبر خبر و ملک در آنکه کلفی شد فرمودند که چون ترشنگ  
انجام شد که در بر قضا بعد از اجابت سید چون ترشنگ برگ که نشیند پادشاه حسین فرزند پادشاه حسین که کلفی  
غلام ترشنگ برگ که بود در آن غلام گناسی و از نوشت ترشنگ برگ پنی دور ابرید و زور زدند که غلام ترشنگ  
بر بر سر آلتیه نصیر الدین محمد ملایون پادشاه غازی نور الله وجه صاحب امانت بود و پادشاه را که بر سر جمل ایستاد  
حضرت پادشاه امانت بودند آتش و کوه ترشنگ پنی آدم خا که خلیفه جده باشد پس معلوم شد که این جمل  
از کجاست چنانچه بالا گفته شد است و فرزند شاه حسین در آن ایامی که کور اسرو یا دیگر خبر یاد پادشاه ترشنگ برگ که  
و تنخواسی با کین از آن کور آن سرو بار آورده و ملک صاحب حضرت پادشاه آورد و حکم شد که سب این سرو بار را به کوه ترشنگ  
و کوه خیر را در کوه ترشنگ این خبر پادشاه فرزند حسین رسید و فرمودند که بعد از این بر سر تنگی لغوی مناسب میان خواجگان  
و از آن واقعه شد و از آن بجهت گفت که با تعلق خدمت کردن ضایع است از آنجا که کرده بودند و فرمودند که این واقعه را  
منصرف شدند پس چند حضرت پادشاه و لاسا فرمودند و در آن روز دیگر منعم بیک فرزند خود در ملایک پادشاه حسین

است جمع مردم و عمارت کبابی کردند در آن روز در آن منزل تمام کردند و شادی که در قرائت آن بود آن روز پس  
 ای غریب همان خوشی در ربه سکون چهار کلام است و در نماز شام بود که کوچ کرده بودند و از منزل بیرون آمدند  
 که حضرت بنیاد پسریدند که حانی بیگ تفرق در حاکم لکوت بود که بیست و پنج نفر از آن بودند و در آن روز  
 از آن مقام انفسد و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 شیخ علی بیگ با جمعی از آن روز در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 چنان تاخذه که حانی بیگ شدند و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 مرزاقی چو بی افتاد که بر روی او در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 کس است که حضرت بنیاد پسریدند که حانی بیگ تفرق در حاکم لکوت بود که بیست و پنج نفر از آن بودند  
 حکم شد که انفسد شد و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 زنده اند که بر ملک حضرت ابن آن آمد و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 که شام زده را همه آن و عیال و بچه و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 بزرگداری و بی گشت و خور و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 حکایت و سکه فکوه آن قبل کرده بودند و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 بنشد که این تنگ بخت آن و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
 حضرت بود بقضا الهی جل جلاله آن مرد شخص در شوق فضا و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید

روان شدند و تمام خون فرو دادند و مردم لواحق در کنار حضرت بنشاندند و خوانند آمد ساعی یک در جبهه  
بادشاه کوچ کردند و اهل عیال خود را و فیصله امر کوثر دستند و خود بدو کوچ کردند و در آن روز کسی بخت نبود  
لنگر انجا فرو دادند فصل دوازدهم تولد شدن شاه اراده عالمیان محمد بن عبد الله علیه و آله در مقام امر کوثر  
چون بر سر عرض فرو داده بودند که علی الصبح قیامت نماز بود که قاصد از قتل امر کوثر رسید با کربادی بر گناه  
حضرت بنشاند عرض نمود که علی بن ابی طالب فرزند و پسند بهمان تو خانه بجفت بادشاه عیادت کرد و فرد  
پشت دوامی فلک است شد از خرمی تا چون فرزند را مادر ایام را بنشیند این خبر حضرت بنشاند  
خوشحال شدند وقت تولد حضرت شاه اراده علیه و آله که شعیبان این چهارم رویش بود و شنبه چهارم بود  
می گویند پس محمد بن عیسی بر الدین و الدین بر عالم فرزند و خاتمه شریف نمود خطاب عبد الله بن عبد الله  
یکی است و هیچ ریشهای در بین شما مانند شب سبزه تقدیر شد پس خبر آن بدین که هر دو عالم را در آن  
المرض چون حضرت بنشاند از غار فارغ شدند امر ایان آمد که کم کردند بعد از حضرت شاه بن خاک و جسم  
از قبا حجابی را فرمودند که مانند بتوسه چیده بودیم عرض کرد علی مرتبه نانی حکم شد که چه بگوئیم کس کرد و دستا سرخی  
دوستانه نغمه و یک نغمه مشک پوشا هر خی و دوستانه از حکم حضرت بنشاند و بعد از آن در مقام حضرت فرمودند این خبر  
دوستانه که نور بتو عیادت کرده بودیم چرا داری بغیر عرض کرد که حکم حضرت بنشاند و او فرمودند آن مشک نغمه  
را بیا رفیق مشک نغمه را پیش آورده بنشاند فرمودند که کسی چنین بیاید آوردند و مسکنه را با آوردند امر ایان  
را طلب فرمودند آن مشک نغمه قسمت کردند که این شاه وی فرزند و پسند است که علی بن ابی طالب علیه و آله

اما امیرایان زردار انداز ایشان خواهم گرفت شاه محمد خراسانی عرض نمود که حاجی که امیرایان فرار اند  
این بنده همه را می بندد و حضرت پادشاه حدود را شش تن داد و جامه های جامه پوشیده نشسته بود که یک خانور  
بنی برین خانور چادر آشفته بود خود اقامت فرمودند و در روز پنجشنبه آن خانور گرفتند و از آن بنده  
پیرهای آن خانور را بر بند و معلوم نمودند که صورت این خانور بنده درون کاغذ نگاشته و در آن خانور را  
در جنگل مانده بر بند بعد از آن حکم فرمودند که امیرایان را بکشند چون تمام امیرایان آیدند فرمودند که بنده را بکشند  
رفت همراه شاه محمد خراسانی بود هر کجا می باشد می ماند و غیر از یک و پنج نفر سپاه و دیگر های امیرا بنده  
مردم دیده و غریبه ها و شصت و چهار نفری که امیرایان اسکناف کردند در راه را و با چادر آیدند و بنده  
سوارک حضرت پادشاه در آرد و در یک صفحه درین خیالی صندلی خود را بکین قهرچی سپرد و بود که گنگان داد  
تا آنکه قرار از این شود حسین بن کوران صد و پنجاه نفر را بر روی می برد که بیست خانور و مسکن غرض که قرار شد  
آورد و بنده در این حضرت پادشاه آورد و چون صندلی خود را گذاشت در سرج در بنده وضع چادر  
اندر بنده طلای بر آید برای کاغذ حکم شد که گوشه گوش حسین را بر بگرداند و خانور تمام گوش را بر حضرت  
پادشاه و از این شد که تمام گوش آورد و چهره ای بر روی بنده گذاشت و گوش آورد و بیست سوارک خود بستند و خانور  
جوبی آورد و اسپار کردند و کاغذ را بر این دست می نوشتند و آنچه بنده از امیرایان بیست آیدند و این را بیکه آیدند  
و نصف که بنده داشت که در پیشه و غریبه می داشت فرمودند و آنچه بنده چادر و مسکن تمام جانها سپردند و سپاه  
بر سر کاغذ می نمودند و بعد از این برای از آن فرمودند که محبت پدر عرض نمودند که تمام سپاه را می بردند و این

بند مرموده آید بکنیا آید و هیچ گناه ندارند ایشان را عرض فرمایند ترویجی بکاید آمد و عرض نمود که  
ان رسول الله صلوات الله علیه بر او باد و دستند که این مردم خوب هستند و نمودند که در منزل  
آید و یک چاه دارد و در میان آب است و بخواهند کشید سه جایی شده مرتبه مرتبه روان شوند تا آب  
چاه همه کس ببرد اول مرتبه حضرت با شاه و در میان ایشان ترویجی بکاید آمد و بکنیا آید  
و روشن بکاید روان شدند و بکنیا آمد و بکنیا آمد و بکنیا آمد و بکنیا آمد و بکنیا آمد و بکنیا آمد  
و دیگر مردم روان شدند با وجود این وضع را هفت نفر از مردم آب کشیدند و آب را در کوزه  
قصد امر کوثر بکاید روشن بکاید آمد و آب خود را از حضرت بگیرم گفت این خبر حضرت شاه و بکنیا  
آید خود را از حضرت بگیرم غمناک کردند و خود را به روان شدند و بعد از آن فرمودند که شتر از قضا بکاید  
سوار شویم شتر آورد و سوار شدند مقدار یک کوزه را هفت نفر بکاید بکاید بکاید بکاید  
با شاه و سوار شدند با هفت سوار و در قلمه امر کوثر رسیدند و نام سه سوار را خود را در میان حضرت شاه  
فرستادند و شاه آمد و رکاب حضرت بوسید عرض نمود که امر و ساعت خوب و علی الصلاح بقدم  
تشریف خواهد آمد و بعد از آن که حضرت بشاه که غیب می آمدند رسیدند روز دیگر زانما آمد و هر کس  
حضرت بشاه مشرف شد عرض کرد که آمدن حضرت مبارک باشد و در سوار این بند فرمود و در سوار  
سوار فرمود شتر که یک جیدی میان خودستم جمله نعمت از سوار یک اتفاق آید بدو آنجا بکاید کشیده  
تمام ملک شد و بعد از آن عمل حضرت بشاه خواهم آید و فرمودند که ما خبر ندیم که بر این بکنیا آمدیم

[illegible]

انداخت بدست سترش بیک سید اوست لبانه قطع شد و رفت نماز نکرده که جهات شروع بود  
رفت نماز عصر خواند و قلمه خود در آمدند و هیچ کرده فرق از سید همی بود و اینجا حضرت با زفته فرد آمدند  
در آن میخانه را آب بسیار بود تا آمد میان نمودند و اینجا سید همی خود را تبیین کردند تا آمدند و بعد از آنکه  
رفته در هر جای که چاه باشد بیک پرکن که شکسته باشد از لی آبی عاجز شوند مثلاً اینجا که هرگز بیک چاه  
انداخت حضرت با شاه از آنجا کوچ کرده بنزد رود که بیک چاه رسیدند و در هر چاهی که می آید آب می آید  
درستند که چاه را بیک پر کرده اند از آنجا روان شدند میان دنیا و نظر معبر بود که سید چاه که رسیدند  
انجا فرو آمدند و فرمودند که اگر درین چاه آب نیست چون شب بود لغورت فرد آمدند و شب میباری کرد  
بیکر و شتران را احصا کردند و بیرون شتران حضرت با شاه می آمدند این خبر شنید ملک که آمد  
عرض کرد که حضرت زفته اسایش کنند این بنزد رود که برادرش از آنجا که آمدند و حضرت با شاه  
آمدند و در خواب رفتند که یک افغان و سواد شیرخان بود که گم گشته بیابان شینان با شاه شمشیر اندازی  
شمشیر حضرت که زین پهلوی خود نهاد و بود از غلاف بر آرد و نصف شمشیر کشید بود که در آن علامه قرار می دادند  
شمشیر اقبال خود داشت بر آید چون حضرت بیدار شدند و بدیدند که نصف شمشیر از غلاف بیرون است و موجب  
که این چه نوع کاری است سیدل خان عرف سیدل خان را می گفت در خواب بود و سیدل خان را سیدل خان  
نور آرد می آید عرض کرد که بنده چه چهره دارد و مجلس گذشت الفقه را کوچ کرده در چاه فرو آمدند که  
در سکه چاه آب بود و علی خانی سکه چاه را شمت کردند بیک سید که حضرت با شاه سید چاه را می

مغادر و رفتن بکارت گزین فرمودند از آنجا بی سپردن خود در این سبب و آید و آن شخصان  
را پیش حضرت پیر کرد و مبارک و خوش کرد و حضرت فرمودند شیخ علی بیگ را طلبید بسیار بود و رفت  
و شیخ علی بیگ را طلبید آورد و حضرت پیر از او پرسید که اکنون چه می کار کنی از آن فرمود که حضرت پیر  
کشتمانی این بندگان را در پیش برنده و بندگان سپاسی حضرت دیده از این بزم و صبح شدند  
و دیدیم که حکایت امر را از آنکه کرده از حضرت جدا افتاد آن مردم و گویا و منشی از دست جانشین  
آورد و بودند بر سر یک جوی فرود آمد پیش و جانشین و مشغول بودند که حضرت پیر رسیدند تا می  
دید که پیر بسی حضرت رفت شدند و بنا بر نزل فرمودند آنچه از آنجا می آید نشنیده بود و کرد تمام  
امر را بنی خود تعقیبی خود پیش آوردند و فرمود که در هر صبح می آید حضرت جدا افتاد و  
آوردیم که بسیار می سپرد بندگان بنده با و با انبی الله و الهما و الفقه و رسول از آنجا که رسیدند  
نمودند که از راه باله و شتار اطلبیده بود در دست و گویا و نشنیده و در دست با آنکه گشتند از آنجا که  
رفته بر سر راه شمسیم که با جوی حضرت پیر از آنجا که رسیدند که این بندگان را  
داد و امر این عرض کردند که عاقبت کجای می آید از آن نشنیده حکم فرمودند از آنجا که کرده در آن نشنیدند  
در جیب پیر رسید و بودند که گویا و بندگان را آورده جنگ پیوسته یک نبیره و پیر می آید و رسید که سوی ما می آید  
بر سر هر چه شیخ علی بیگ رفت آن گویا و از آنجا که رسید و در دست و گشتند از آنجا که  
نورنگ یکی رسید و در آنجا که رفت بر سر ترش یک رسید و دیده و در دست و گشتند از آنجا که  
افزون



را اعتبار تمام داشتند قرار نمود و پیش نالدیو رفتند انحضرت قرار دادند که سمت قبله را در شود و اگر آنجا  
بروند بعد از آن حضرت پادشاه باین دفعه می رفتند که صبح شد سه فوج سوار در نظر آمد که اگر حق می آیند  
هر فوجی بقدر آن بقصد سوار شد حضرت پادشاه فرمودند که امر اینان کمی رفتند عرض نمود که از غلظت کردند و فرمود  
که این عجب که از غلظت می آیند و دستند با دشمنان فرمودند که اسباب بسیار است بیشتر اینان دارند  
و مردم که سپاه اند بسیار سوار شوند جمله تازه سوار شمار آمدند شیخ علی بهایک پرسیدند چه کار کرد آنکه  
عرض کرد که وقت جنگگاه حضرت امام حسین علیه السلام می باید کوشیدند تا پیش شهید می رسیدند  
شیخ علی بهایک عرض کرد که حضرت غنی ملک عفو فرمایند و حق است این بنده عفو کرد و مردم سوار بر اسب  
عسکرت فرمایند باز رفتند بجهت مدینه که این مردم که آمدند آنکه بگردان حضرت شریف سوار بر اسب ساختند  
غنی ملک عفو کرد و فاتحه سلامتی خوانده حضرت فرمودند شیخ علی بهایک جان حریف که ما مردم قلیل و  
ان مردم کثیر فرقه کرده شدند و شبکه فریبند و تیراندازی کنند فتح سبانی است تا چه ارجی و این چنین  
جهت کردند چون قریب فوج رسیدند تیرانداز شدند قصداً الهی علی غالب آمدند بر آن سوار از غلظت افتاد و  
تیر مضبوط رسید از اسب افتاد و وقت افتاد ایشان جمله که تیر مضبوط تیر مضبوط تیر مضبوط  
بعد از آن شیخ علی بهایک به سوار چویدار را گفت که مبارکبادی بفرست پادشاه زنده بود این شرح تیر مضبوط  
کنشی به سوار مد کور سران مضبوط را بریده بفرست ازین خود برست و در آن شد از حضرت بر اسب  
افتاد و پرسیدند که کدام سوار شد که می آید مردم لقبایس عرض کردند که به سوار چویدار باشد حضرت پادشاه

پنج نفر دین خرابی نمی باشد که کسی حضرت بشاوه شود و بنام در این حضرت بود و نوبت پیش مال بود و رفت  
 و آن لعین کمک حرام مال بود گفت که بشاوه معلوم دارد و طلب در این در خان محمد این بزرگتر نوبت پیش مال بود  
 رفت و خان زن آن کرد که معلوم بالیدو مال بود و خود قرار این داد که اصل حضرت پیش مالید و بیزد و است  
 ما را در نشسته جایی دیگر خواندند رفت حضرت پیشاوه و در حرم کی فردا آمد و چون دین می شنیدند که از آن حضرت  
 مال بود و پیشاوه بنده الغد خبر تحقیق رسید که مال بود و دینی از راست خیال برین مال بود و کوچی مال بود و آمدند  
 فصل از دین مردم در آن حضرت با و شا و بجانب امر کوثر و جنگ افتادن در راه چون خبر مال بود و بیع خان  
 شد که دینی از است حضرت پیشاوه جانب امر کوثر در آن شدند و حکم فرمودند که از دین بپاک کوثر و دین همه  
 اکنون از آنکه در دین نشسته و به بنابرند نارا و امر کوثر را به هر یکی بدهند این نشسته و در دین نشسته و گزافه  
 مذکرت آوردند حکم شد که نشسته این در طویل بنده نشسته می اینان اگر نشسته نگاه دارند و  
 فاضل مهدی علی اینان الفی کردند فاضل مهدی علی اینان گفت که انام در او را در حرام مال بود و به هر یک  
 ان مردم متعانی بود گفتند ما خود انام را و البدر و خبر آوردند به هر یک یک زنده مال بود و حیات  
 از بخان اجل سپرد انام و انام الیه ارجعون بعد از آن در طویل نشسته نشسته ان خود و خبر حیات حضرت  
 بان و پنجه زدند و در سر اینان تمام دو آب و یک خبر بود چون این ان نشسته مردم مردم خود آن دو  
 در میان را کشند و مردم در جرای و تنهایی در مانند خبی و در آیه توفیق شدن کردند حضرت بشاوه  
 فرمودند که ما اگر نشسته کی زلفت جایی دیگر نازید و خواجه کبر و خواجه کبر و خواجه کبر که اینان

در لواحق فرود آمدند عید آب است آمد سه تورا نماشیدند و شمع علی میگفت چون که این فعلی را  
بدست آمد حضرت پاشا فرمودند که اگر در آن این قلعه پاشا بروی من بخوابم شد و حاضر مال بود و از ده خزان  
دو پاس نورمانده بود که از آن قلعه کوچ کردند تمام دو پاس نورمانده را زنده بودند که آب فتنه نما خوردند  
و شب به نماجا بودند دو پاس نورمانده بود که از آن قلعه باز کوچ کردند دو پاس نور و چهار شب به نماجا بودند  
راه رفتند هیچ جابه آب نرسیدند مردم نزد یک ملاک شدند یک پاس نورمانده بود که در حجت حوی آب بودند  
که حاجی بهر انشود و بعد بیان دو نما پیشین و آب پس بود که خدا استعالی لعن خورشید و خورشید در آن روز  
حضرت پاشا فرود آمدند و شکر اندید و گاه صد بیت حجت قدر به آ آوردند و همانجا تمام کردند از آنجا حضرت  
مشکها بهر آب کردند بر سپان خود بستند که هر کس بی آب افتاد باشد او را آب میدهند و در آنکه تمام باز  
گشته می آمدند که در سر راه معنی که فرض از پیش حضرت پاشا بود و در حجت بی آبی افتاده او را یک  
سند و سپر او بهر انداختند که حضرت رسیدند و فرمودند فرض پیش من در ای اگر عرض کردی آب  
فرض را بمل سبکی سید اب می گردانم آن مل گفت که حیات می یابم فرض را بگردانی آب شنبه بهر که کوفت تمام  
دوم مطهر یک ترکان سیوم روشنگر که چون آن گواه شدند حضرت پاشا که آب افتاد که مل سید شد  
بجانب لشکر روان کردند و هر کسی که بی آبی برده بود او را در گور کردند و هر که زنده بود بسیار کردند و او را  
دار آنجا کوچ کرده در پیش رسیدند و در تمام بهر بی فرود آمدند و غلام مردم می رسید در آنجا منزل گرفتند  
و بعد داخل مال بود و بعد از آن روان بهر ای یال بود و شتاب داشت و آمد و خود را گسیخت و آنکه بی سوره سال داشت

دست خداوند خدای خود او آب خفت و می خفت خبر حضرت بنا ده رسید که کاروان می رفتند فرمود که اگر  
 رفت می آید خوب بود بود از آن حضرت بر وجهی گفتند آن روی آب می آید است او تازه کشیده بودند که  
 کشار زفته است اگر از دست نماند گوزن را بگیرد و در نزد جوی خنک رجوع کند آن را دیده می آید و خبر خود را بد  
 انداخت و عرض نمود که یک آن بغیر را باشد حضرت فرمودند اختیار دارد و باقی را قسم فرمودند که گوزن را گوزد  
 شناسایی بود و او سر سبب عرض گاه ششم که فوج باب را حکم شد که آید و بگیرد آن فوج را که کور و جوی حکم  
 حضرت رسید آن گوزن را در جوی ساخت بنده مبارک آید و نه حکم شد که یکی از پیچ را رجوع کردند و جوی حکم  
 گرفت باقی اسب قسم کردند و دو قسم از اسب بیخ خاکی سپردند یک حصه بر یک کانی حیدر بود که یکم بر آید و نه  
 دوران تابخ از حضرت اکبر حلال الدین محمد فقهت پادشاه سپردند و در آنجا کوچ کردند و منزل منزل در آنجا رسیدند  
 و فرزان برای بخوبی یک نگاه میدادند که اگر در خور با کسی میگردیدند و خود را بگویند و غیره و یکبار رسیدند  
 آن تهر و انص عقل تعبیر کردند از مردم حضرت که برای غلبه خردن می رفتند آن ستموران می افتد بر سر  
 بر زور و تعدی می گرفتند ملت یک و نیم ماه باشند نزد از بی ثمنی غلبه بر جاکردن آن جنگل درخت سسکه بود  
 تخم آن بود و خوردند فصل دهم در کوچ کردن حضرت با و شاه فرزند آج بار و دیم در راه گشتن  
 افغان و بعضی مردم ملک شدن از بی آبی چون درخت سسکه در سیم در آن بن نهادند و یکبار  
 در جنگل سسکه امید میکنند بقتل و در نظر می آید که سرحد حیدر و لایت آمد و نوام آن را در راه بود  
 در و بنفش را آید و حضرت بخوان فکوه رسانید حکم فرمودند که مناسب است که در آن فکوه دریم و آنجا کوچ کرد

که هم در بنجامین طهارت کرده بیایم حضرت بشاوه طهارت رفتند معجم فرمودی هر یک  
خود را می شنیدند روشن بیک تو سبکی حضرت بشاوه خیر رسیدن ایشان می و حکمت که طلبند  
طلبند متعادل می رفتند حضرت بشاوه خود توجه شدند و فرمودند بیاید اندک چاره نماید برشته که بعد از آن  
حکم شد که معجم بیک را نگاه دارند که ترود چون شالامه اگر رفتند تروی بیک نیز علاج نماید  
کوچ کرده روان شدند یک دست آورد نام از دو بای بیک که سر را کاروان است که رسد و غیره از طرف  
دیهم فرود آمده بود کاروانیان خبر یافتند که حضرت با پشاه می یکار و انیان سبب غلبه در نبرد  
بار بود و پادیده شش ماهی خود زنده نگه داشتند آنچه شهاب و دست که حضرت بشاوه قتل و در منزل  
مقام کرده با سودی تمام اوقات گذرانیدند قبر نماز دیگر بود که بکار کوچ کرده است و آنچه  
نزد منزل نبی نوشته کفای تمام رفتند تا بمقام رسیدند و آن گزیده سر حدیست در آنجا کوچ کرده  
رسیدند که آب پیدا نمی شد کردی حضرت با پشاه از آب خالی حضرت با پشاه از چاک جویند  
فرمودند که در بن آفتاب به آب نیست جویند عرض نمود می است بعد از آن گفتند این آب در آنجا  
آب در آفتاب بود و در کردی حضرت با پشاه بر تخم بعد از آن جویند اما من نمود که حاجی عجب است این  
و شب راه برویم اگر راه است دو رانتم حال منده ازلی آبی چگونه باشد بعد از آن آب در آفتاب  
بتو که خواهد آمد در آن شدند وقت صبح که کنار کول آب رسیدند و با فرود آمدند و جویند  
گذشته آن روی آب زنده بود که با کوفران از چاه بر آمد و در شکله افتاد و هر چند که من آن قصد دارند

بنما میدهم و خطبه میگویم تا شما باشد مرا متعرف شد و گفتن وقت نبود در روزگار خیر نیاید هیچ  
مشفق شد حضرت و بدید که در از وضع بود پیکار و دست بنمایان کرد و در از استیلا با و به لایحه  
آورد و برای میگردد که بابت سه سبب بود در اینجا فرود آمدند حضرت با و فرمودند که در جواب آورده  
چون که ضرب جنگ درون ملک کنی نه از انوارت و اینجا شورش باشد تا گفت اول از جواب  
شد آنها نیز که ضرب جنگ را کردند بر می که در از این آن شاه و با و در از انوارت زدند حضرت  
پناه و در از اینجا بدیدند و از انوارت و نه سینه فیم از انوارت یعنی یکی آمد و سبب از انوارت شد  
که در از اینجا بدیدند که در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
روان شدند و از اینجا بدیدند که در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
بمنزل خود آمدند و از اینجا بدیدند که در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
از اینجا بدیدند که در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
برای او داد و گفت که این سبب را این که پناه حضرت را بدیدند که در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
گرفتند پیش با و بدیدند که در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
آوردند که در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
این بنمودند پناه و حاضر بودند چون میشد حضرت و در از انوارت و در از انوارت و در از انوارت  
م و در از انوارت

بهر نه بدر آمد هینکه رسیدند و اسال از شاه حسین فرمود آمد بود بنهر لغارت رفت بعد از آن حضرت به شاهی  
نزد شاه حسین فرمود که در غایت سباده و خنجر کندش را الله اعلم بهای این خنجر است که شمار خوش چینی کرد  
که ملاحت که انوشیروان مردم بر آورده شده رفت حضرت شاه و مقابله میکرد و دادند امیران حضرت شاه  
که در کتله بپسند در باغی کلان بود از این سباده گشتند بهر که سباده بود و در جمعه فرمودند که اگر مرد  
طرف برادران خودیم نیست و بکاشان رجوع خواهیم کرد و روشن بگویم که اگر هم فرمودند که ده دارد هر  
دیده را بتیازد از بجا ما و دوشش آورده و جهش سباده کنند تا از آب گشتند بودیم و در میان کرد  
گداز ما گشتنی بود که نزدی بکاش در دغل خود داشت و کرده قزوین حسین فرمود اندر آتشند که اگر  
زوف فرار میگرفت بکاش خود و می آید و کسی از بجا میشتند بهر سباده مردم فرات حسین که قنار میشتند  
بهر خنجر از شاه نامی حضرت شاه گشتنی از نزدی بکاش طلبید که شما حاجت بکنید و از این سباده  
با شاه بدو نایل و عیال ایشان از آب گدازیم نزدی بکاش آمد و امر گرفتند و از آب گدازید  
کسی است که این حسین بگوید بعد از آن نزدی بکاش حاجت بکنید و از این سباده گشتنی که قناری  
نزدی بکاش بپسند مردم در میان آمده جدا خنجر این خنجر حضرت شاه رسید چونکه نزدی  
از امیران کلان بود از برای خاطر حوی او حضرت شاه فرمودند که دستهای این خنجر را بنهر و بنهر  
برند چون نزدی بکاش احوال او را بدیده و سباده را گشتند و سباده را بکاش بکاش بکاش بکاش  
و در کتله خنجر و در دغل کرد و در جمعه بکاش بکاش بکاش بکاش بکاش بکاش بکاش بکاش

کبشتنی در بر شد و او ان شدند فرزند اهل کوچ کرده بجانب قندهار و حضرت بشاه و بنای بیکر قبل  
لبنین زد و آمده بودند و فرزند ابابکر و مادر ناصر را در مقام بیکر گشته اند کوچ کرده و تمام جوان رسیده و تمام  
سواران بر غنچه از ارامی به حسین بود و سبیل جانب از قلعہ بیرون آمد ارامی حضرت و همه فرزند را در دست  
از ارامی برد و بر دیم و بیکر و در قلعہ در می آید و در قلعہ در می آید حضرت بشاه و بنای بیکر گشته  
و شب در آید بر غنچه مکر و در آید بر غنچه در قلعہ سید ارمغان حضرت بشاه و آمده علی الصبح  
حضرت فرمود که قلعہ را قبل کرده و هر چه ای بجای زور آورده هر چه گشایافته کنده خود ارمغان از این حضرت  
گرفته بودند چه کنند و بیکر در می آید که قلعہ فتح شود و بر شمع علی باب عزای تمام مکرده حسین  
فرز پانزده کرده از غنچه این ارمغان آب فرود آید و پانصد سوار همراه بنده بیکر که ارمغان در دست  
تاخت در ارمغان خود و کشته ارمغان خراب شد و بر روی محمد از ارمغان است که من جلد و ارمغان تمام  
بر چو که نزد او کشته شدند که همراه ارمغان کرد و بنود و بنای محمد از ارمغان ارمغان از ارمغان  
صادق شد که ترموی باب و بعضی کشته ارمغان و در کشته ارمغان در کشته ارمغان از ارمغان از ارمغان  
فریب بیکر که ارمغان در دست حضرت بشاه و سید بنایت و بنای محمد از ارمغان از ارمغان  
از ارمغان حضرت خرمی که ارمغان کشته ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان  
و کشته ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان  
از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان از ارمغان



بندال منوچ شد بعد از چهار روز بمقامی که مرزا اگدا و مادر خود رسیدند و مرا استقبال آمد بهای موسی حضرت  
منصرف شد و در روز در آن منزل در گرفت و در میانها نظر بآیه آورد و در سووم ایجا کعبه کرده مرزا اگدا و  
را در میان منزل که بود نگاه داشت فرمودند که هر چه مرزا اقرار گرفت باید تو خوانی و بر آن عمل کنی که در  
ردان شدند بعد از سه روز و بمقامت رسیدند و دو کروی آرد پس ایجا بن مرزا بندال فرموده  
که خبر رسید که حضرت پناه بدو ترف آرد و مرزا بندال استقبال نمود و پیغمبر موسی فرستاد شد شب  
تمام حضرت پناه در آن منزل خود آورد و در میانها نظر حضرت پناه آورد و فصل مهم در کجای آن  
حضرت پناه در این منزل عقیقه عمریم مکانی حمیده با تو بگویم باز گرد و بن جانب راجع یک روز و  
مرزا بندال همه حضرت پناه کرده بود که نظر مبارک حضرت پناه به عقیقه را بجا ببرد حضرت بگویم  
فرمودند که این دختر از آن کسبت آتاس نموده که این دختر اخوند مرزا بندال است پرسیدند که عای نام  
شده است عرض کردند هنوز در حساب حکم شد که این قبولیت می باشد مرزا بندال را این سخن خوش نیامد  
و می خود بریم کشید گفت ایشان بدست می نیامده اند بلکه خدای آمده اند اگر این را عقیقه مادر ایشان  
خوانیم شد و والده مرزا بندال دلداری بگویم مرزا را سرش تو بیج بسیار کردند که گستاخی حضور پناه می کردی  
تو حضرت پناه کردند و در کس مکانی را تو ندیده بودی عرض مرزا این سخن خود باری آمد که حضرت  
تعرض کرده آمد و بختی سوار شدند و والده مرزا بندال در کای حضرت پناه نمود و در منزل آورد و  
مرزا بندال را فی خست حضرت بگویم را بفرست پناه طوی کرد و تخمه خوانده سپرد و در ایجا کعبه کرده

مقام سینه در بنام حسین فرزند و کشته شد که او خلع حضرت بشاد می خواند و پسر در این  
حضرت بنام بن عباسی کرده که در انداختن خور و خون بود و بعد از آن فرزند اهل احکام فرمودند که از آن گدا  
در مقام پادشاه و از آن مقام گداست با و با فرزند اهل احکام شد که نواحی می شد از یک سو است  
و قهر یک با یکی و دیگر هر دو را احکام فرمودند که با یکی گری بنشیند حسین فرزند اهل احکام شد و چون  
این بنام شد حسین فرزند اهل احکام شد و چون بنام شد حسین فرزند اهل احکام شد و چون بنام شد حسین  
از این تعجب در از و با عصبانیت کن که تا ناله گویم بنام و الله و خدا کرد که او می بود و بعد از آن با عصبانیت  
خبر روز از آن کشیدند بنام و فرزند و گویا که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه  
اج آمده و از آن بنام و فرزند و گویا که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه  
بنام و گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه  
حضرت شرف شد و قهر یک گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه  
بر می داشت اما چون بنام و فرزند و گویا که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه  
که در دم بنام و فرزند و گویا که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه  
حضرت بنام و فرزند و گویا که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه  
با یکی گری بنشیند حسین فرزند اهل احکام شد و چون بنام شد حسین فرزند اهل احکام شد و چون بنام شد حسین  
زین حسین قهر و عصبانیت که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه که گدا و پادشاه

علی الصباح از آن منزل کوچ کرده بجا خطه ملتان و آن شش کمره از خوشایند فقه بودند که از سی  
اگر در کشید باشند در آن راه نهند و بر دزدان دست در راه است که در آنجا جدا می شوند یک یک به جای دیگر  
بجای ملتان مرزا کامران بنبر در آن راه رسید حضرت پادشاه خوانند که باین راه ملتان بگذرند مرزا  
کامران گفت درین راه اول مانده بجم بعد از آن شما بگذرند حضرت پادشاه را این سخن خوش نیامد امیرالوفا را  
بزرگ بود رفت و مرزا کامران را تفهیم کرد که سینه کردن مناسب و اول حضرت پادشاه و در آن شش بعد  
از آن شمار در آن خوانند مرزا قبول نمودند حضرت پادشاه بدو در آن راه رفته بجای ملتان رسیدند  
مرزا کامران بجانب خود آخر الامور از آنجا کوچ بکوه و بیابان رسیدند خبر شنیدند که نادر از گاو نادر  
مرزا و اسام حسن سلطان بابو جان جنگ کردند و راه ندادند که بکرات بگذرند حضرت پادشاه در آن  
منزل فرمودند و بعد از آن خبر آنکه نه مقدار است که در پی فرزند و در آنکه خواص آن جنگ می بد فرزند دادند که  
جنگ خوانم که بعد از آن خبر رسید که انحراف در میان فریقین شده گذشته و خواص خان بجای خود آمده پشتر  
نمی آید و مرزا باین مدکور را چون میسر نیاید که بکرات روند آمده بجای کوهی حضرت پادشاه شد و  
یکدیگر از آنجا کوچ کرده مقابل مقام آج فرود آمدند و فرمان مقام را می بخشوی بکناه اردان کردند نوع در دلمه  
و چهار قیل فرستادند و نوشتند که خطاب خان جانی بنو مبارک باشد و از آنجا رسد و عا که و شما را میگرداند  
بخشوی پشاه الله بفرز نیاید و نشینا فرستاد فصل ششم کوچ کردن حضرت پادشاه از مقام آج  
بجانب بکمره جان بخشو بکناه گشته شد و حضرت پادشاه از آنجا کوچ کرد و مرزا را در آنجا

رسیدند از آنجا که با و ما فرزندان تمام حسین علی را که یک پدر الهی دارد و عذره دارد که اگر با کبریا  
بروند ازین سبب انکه از حد گذران حضرت نبویه و در تنه ندانند از انکه خدا را عجب راه بپوشانند  
از بجهت کجاست فرزند اکام از آن خواجگان گنج و در مقام مهر بود و عذره که حضرت نبویه که اگر میترسید  
عذرت فرماید که شکار می باشد و بی گناهی در این مقام است از حضرت در این عذره که میگوید که اگر  
بنشینم مضمون عذرت نوشتن بخیر نشیند این خبر حضرت نبویه در آن شدند و فخر عظیم بود که اگر  
بشهر رسیدند و فرزندانی که یک فرمودند که در میان آب پس در آن کشتن را انداختند و آب را در آن  
در آن دانه گردانید و در هر یک یک کوزه پیش بود و بعد از آن قبل از آن که در آن دانه و غرض قبل حضرت نبویه  
و در آن فخر نام بود که هر چه چهل کس از آب گذشتند و انکه کردند و در آن شب در آن دانه و در آن  
که به شهر رسیدند خبر انکه که فرزند اکام از آن پیش پستی کرده اند و خواجگان گنج در آن خود بود  
چهار فلی قورچی کفرت نبویه عرض کرد که اگر حکم باشد است از آنجا که اگر اکام از آن پیش پستی کرده اند و خواجگان گنج در آن خود بود  
در آن سو فرزند آنهماس کرد که فرزند اکام از آن پیش پستی کرده اند و خواجگان گنج در آن خود بود  
در مقام خوشاب سیرم حسین مرسلان در آن آب آورید آیدم حضرت نبویه از آنجا که اگر اکام از آن پیش پستی کرده اند و خواجگان گنج در آن خود بود  
که خوشات رسیدند و از آنجا که اگر اکام از آن پیش پستی کرده اند و خواجگان گنج در آن خود بود  
که اگر در وقت فرزند اکام از آن برسد چنانکه غرض کرد که این نذر عذره حضرت نبویه که اگر اکام از آن پیش پستی کرده اند و خواجگان گنج در آن خود بود  
در آن عذره که حکم شد که اسباب خود را بگردانند و در آنجا که اگر اکام از آن پیش پستی کرده اند و خواجگان گنج در آن خود بود

کامران ازجا خود نوشت شبیه خان که تو بجا عهد کرده بودی که صلح خواهم کرد شبیه خان نوشت که  
که بکدام وقت صلح می خوانند از کجا تا کجا رسیدند صلح قبول نکرد حضرت پاشا و فرار این امر اطلب نموده  
مشاورت نمودند که چه باید کرد همین قرار دادند و فایده خوانند تا کجا به دایره پس رفتند و خود آمدند و فرار  
سندال و بعضی امر اعلیٰ کرده حضرت پاشا و عرض نمود که مهم فرار کامران است کیو تا بدو نکند کمال  
یکجان شود و دوی پرو تا کما توانیم کرد حضرت پاشا و این صحبت قبول نکردند که برای این متناهی بی پای  
برادر خود را از جان یحسان نمی گنیم نصیحت فرمود پس کانی بنبر باد آوردند که ای همانون بنبر و برادر بنبر  
که در میان برادر کنش کنشی یعنی در بد نیست نشوی پس سخن حضرت پاشا را با پس رسیدیم و این چنین  
ناش نشسته از من نمی آید فصل منقسم روان شدن حضرت پاشا و در امور رسیدن آج حضرت گفتن  
فرار کامران بجانب کابل رموض سید این میان فرار کامران سبب خود را و کشنی خشنود بآنکه خود  
کولج کرده روان شد بعد از آن حضرت پاشا و کوچ کرده نهر نهر منوجه قصد برآوردند چون در مقام  
رسیدند وقت صبح بود که جبهه که فرار کامران با جمعت گشته خود با سلاح بر حضرت می اندازد حکم  
شود بیدگان بنبر سلاح بپوشند فرمودند که اوضاع منت گشته بیاید چه می شود بیدر فرار کامران آمده  
بکین گشته بود که التماس کرده بنده اران بگویم که در سندان آمده ام فرار نکردم آمدم که بی پی نیستم  
و گوهران بسیار پیش آن آمد اگر عازت بشد و کابل رفته و سامان مردم خود کرده باز خدمت خواهم آمد  
حضرت پاشا و فایده حضرت خوانند و در حضرت فرمودند و خود را از کجا کوچ کرده از ترس فرود آمدند بنبر

حضرت پناه کسی افروزد که اسب این ایوبند بر حکم حضرت آمد گفت که اسب من را بد جودید و اگر بجا  
نیاورد و اسب نیاورد و بگشتن پیش آمده این سخن را بگفت معلوم کرد و در حکم افروزد که اگر در این  
بر حکم فرمان حضرت گردن زدند سر او را بریده برهنه بستند و تمام کشیدند و گاه در آن  
خوف افتاد و بی بر جای گداشتند و غمان خود را با دلی کشیدند از این مقام کوح کرد و کرده  
و دراز کرده افتد مثل اسب که در آن مقام نرسیدند حضرت پناه هزار اندال را بخیر کرد و کشید  
و در مقام با چو را فرو آوردند چونکه غلبه آب بود و شنی پدید آمدن بی نوع که کشیدند از آن جوار کشیدند  
در دان شدند و شیخان در مقام حضرت دلی بود و در جوی ای و در غلبه بجا کرده در می آمدند  
حضرت پناه است و غلبه جالبند رسیدند و فرزند ال شبر در جالبند آمدند و در جوی غمان در می آمدند  
حضرت پناه هزار اندال را بجا کشیدند که شست و خود بد و هزار اندال در جوی آمدند و در جوی  
دو شش مسی فرود آمدند و در جوی بک سرخان را حکم نمودند که هزار اندال در مقام جالبند است پناه  
بالتفاق یکدیگر باشند تا بنزین مغرب بک که کناره آب کو پیدال فرود آمد و فرزند ال از آن کو پیدال  
گفته جاسور آمد و در سانه مغرب بک و اخوان همین آن کو پیدال بود و عرض چون حضرت پناه از آن  
در راه بود و درین اثنا خبر آوردند که پی از پیش شیخان می آمد حضرت پناه از آن بجا رسیدند  
که بجا به نیم فرار دادند که در باغ هزار اکامان فرستادند و حکم نمودند که از غایت آن مقام  
در آن باغ حاضر شوند و بیامان کردند و در میان آن را بجا کشیدند که در آن

انجمنی مرزا عسکری آمد الناس کرد که خبر می شنویم که مشیرعلی نیر خردگور را غصب روان کنست  
حضرت پادشاه خبریده موارید مردم از غصب خوانند آمد اگر این عا کوج کند بنده است مرزا عسکری  
مسلم نمود حضرت پادشاه را که او را کردند و غوغا و شورش و شکرت افتاد و خلق و خرابی بودند که چند  
کار خواهم کرد که محکیم کسی نگذیرد نمی شود نه پدر پس نه پسر نه برادر نه پسر نه کسی کرد و نه خود را  
ببر نایده بفرستد یا را با و باران گرفت و آن ملک کشید که خرابی جل علیه از آن روزها خود  
نگهدار و قوله تعالی یوم یغفر للمؤمنین و یغفر للمؤمنات و یغفر لکل شیء الا الذنوب العظمی  
آه زان نور که از هر دو جانبان عاصی ازینست و از غمزه جان نستانند چون حضرت پادشاه  
دیدند که مردم بیدار و مضطرب اند نشان کشیده البتة شدند ال و با و ما را ضرورت می یاب و محال است  
که بودند حاضر شدند حضرت و فرمودند که مردم از اوم شام و عراق از هر جای در بلاد این حضرت را بودند  
بعضی در جنگ جو گشته شدند و بعضی در جنگ فتوح یافتی که مانند در بیجا عارت می شوند بنده است که  
بجمل روان شویم اگر گشته شویم راضی هستیم و فرمودند که مردم را فرود آرند و خبرین بیدار کنند که  
آنها قرار داده روان شوند آخر الامر قرار داد که حضرت پادشاه بدو همیشه روان شوند و  
است مرزا اسدال و حجت مرزا یا و ما را ضرورت می یاب و محال است بنای آنکه مردم توانند  
هم و تور روان شوند که حکم شد که هر کس از حضرت پادشاه همیشه روان شود از امر او سر او را  
عادت کنند و برین اتفاق منحل کند حضرت پادشاه در خواست که پادشاه هم از حربه بکشید و رفت

که آن امر را می شنیدند مضی با مضی حضرت بنا بود اگر چه رسیدند و محله سید رفیع الدین <sup>مردودند</sup>  
بعد از آن بمیرا اندال حکم نمودند که درون قلعه آری والد خود را عمل فرار کنند آن که سید <sup>دانش</sup>  
از خرابی مغیره بدر آید میرا سید رفیع الدین چون بن در خرابی با حضور داشتند بفرستاد که در درون <sup>کلم</sup>

آنکه حضرت سادات بنیاه صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند من دار جا کلم بدن <sup>ایشان</sup>

نماد که کردند بعد از آن ابراهیم علی بن حضرت بنیاه عرض نمود که در دنیا جوی بد است باز آمدند  
پادشاه آنست که در آن شوند اسب فرس می کش کشیدند و ناخمه خواندند حضرت بنیاه و سوار <sup>شدند</sup>  
منوجه سیکری شدند و فرار اندال بنیر در دولت ایشان رسید از جمله خرابی که فرار اندال <sup>آورد</sup>

که فرستادند بر صعد بود حضرت بنیاه که در آن وقت هیچ بود که حضرت بنیاه و بن فرودس مکانی  
نشسته بودند که از جانب کوه سیکری تبری آمد بعد آمدن بنیر فرار حیدر قشغاری منتهی است که کاردار <sup>بود</sup>  
سرای خیمه تیر نجاب کوه که نور رفتند که سر دروخی شدند و حضرت بنیاه از عرض خود که حاجی <sup>طلب</sup>

شده توجه جانب بخیره شدند در ملائمت بجا حضرت بنیاه از مردم و اعیان کج خاطر بودند فرار  
حیدر قشغاری و خدای دوست و در از روشن بیک و مرید مار و جانده خندان سر <sup>چرخ</sup> حضرت بنیاه که

فرمود علی بنیتر از حضرت بنیاه در آن است حضرت بنیاه و فرعی اعراض فرمودند که <sup>مصلحت</sup> <sup>لواز</sup>  
آنگی ششم بنیر این بود که کجا گشته میشدی چون از تو این شیر درین وقت و از جدا نشد به درسی <sup>بهر</sup>  
بن فرعی گشت در دولت حضرت بنیاه و حضرت بنیاه چون لب بدو بعد بخیر لب که فرود آمدند <sup>آیدند</sup>

بنی الدین



امیر المومنین محمد خلیفه علیہ السلام با کمال جهان آرا می بهشت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در محراب  
فرمود که ای فرزندان حکم من بر آن ولایت برال بود که واقعه شد باید که ای فرزندان منجم مبارک تو بجای  
میلان و بعل سر از مرگشته بودی در میان ایشان افتاده است کشتن ابرو تا ببارند و بر تو خود مهر است  
مالید ابرو آن خادری بمقتضای سهم دست تو دست خوار شد و در چندان زور و کشتن غصه بر آورد  
بکشتن ازین پس تر افتخار نصرت است امیر المومنین محمد خلیفه علیہ السلام انجمن کرد و مبارک آن در شد  
حکم حکم لایزال جل جلاله و چندان فوت یافت و دو التفار حمیدی علیہ السلام را کشتید و در کشته برید  
در افتاد و چنانچه برگ در ره برگرفتند آن افتاد و هم چنان افتاد و دو التفار چنان زد که جو با خون ایشان  
العرض برید یعنی بخت و از خوف جان و ترس امیر المومنین محمد خلیفه علیہ السلام در غر حرمی بیداری افتاد و باز  
امیر المومنین محمد خلیفه علیہ السلام از آن غر حرمی بر آورد و در همانجا بکشت بسایه برادر اقبال و در بار کوف  
است بر مردمان و عار بان شده و آمده است قوله تعالی تکلم الايام ثم اداهم این الناس بعد از خضر  
باش و با برادر خود و فرزندان و با جمیع خود و فرزندان و با ناص و غیره متوجه بکمره شدند چون فرستادند  
رسیدند که در آن راه گرفتند قطع طریقی در آمدند که ما غایبتر بیا و ما ناص فرار رسیدن آن بجای که می رفتند  
که شما متوجه بخوار باشید تا آنکه من رخم خود را بندم و من را اندازد الله این سخن جز من نباشد و فرمود  
بیا و ما ناص جواب در شرف گفت بعد از آن فرار عسکری سید چاک است ایشان گفتند که این حکایت عذره  
باشد و آن فبول که دریم این گفت و بیای چاک خدیو فرار عسکری است این خبر حضرت باشد فرمود که بعد

بسین در مشرق آمد برید لعین : و درازد که سوار و چل بر از سپاه و به البدر قبل معالی المومنین محمد جعفر  
 بر از مرد و دوست قبلان المومنین محمد جعفر علیه السلام یک حکمت و چون برید لعین  
 جعفر را بدگر کشید درون قلمه مشق در آمد و در درازد و راست تمام شب درازد و بود در آن  
 طبعیده و درازد که سوار سپاه و قبله خود را نام زد مردان کرد چون مردان و در بل المومنین محمد  
 جعفر شد و نشان بر آن سکه افتاد چون شیر برید و دو فقره بر خود کشید و جمله آورد و  
 مرد و سجد فلان را بگفت هم چنین چند حکم کرد چنان از آن کشید که عدد در آن احدی جان  
 بداند که برید لعین قبلان را گرد و آورد و در آنگاه المومنین محمد جعفر علیه السلام در فلان  
 نزد یک قبل رفت چون برید آمد جعفر قبل محل وقت در یکجا نشست و کشید به المومنین محمد  
 علیه السلام که دارد دست و پنجه مبارک ایشان با شمشیر برین افتاد و بر او تبر است چو چنگ  
 و کشید بر علیه افتاد و از او درازد و کشید و پیش برید لعین مرد و آخر الامم فرار دادند که امام  
 می خواند که مردان در بر برید لعین برای از آن المومنین محمد جعفر علیه السلام نوشت و خود  
 علم خود در نهاد علامت شب ایشان رسانید که در فلان در درازد و فلان و المومنین محمد  
 علیه السلام خواند سوخت المومنی تواند مستعد شد و باید و کشید و بر بر فلان خدا مبارک است  
 جل جلاله هم چنان که امام معلوم را از برای یوسف بر درازد آورد و بداند که بر او را در کشید و فلان  
 بسیار مدد کرد و در سخن خود که امام معلوم چه کنم که از میان دست شمار نمی شود و در آن

کافور بنی است نه سوزند قلیبا را القم آرد آب بگذران قلیبان بد گوشت که قلی غرق حوضه حوضه  
کافور باشد نه عرض نمود که قلیبان می خواهد آرد کافور عرض کرد نه قلی را ندان می داند ازین سخن بگذشت  
شسته کشیده قلیبان را بجا مل کرده کافور آرد آرد از آنحت خوب بپای آرد قلی را آرد آرد آرد آرد  
خواه کافور آرد آرد می فرمودند و نیز فرمودند که چون ابرق فرود آیدیم را بپای قلم که بکنار آب روم  
و بدیم خند قلی فریاد در آرد می کرد و در قلع می کرد که لغر صاعده لعینان بر افتاد و بدو می خورد و در  
مارا کنار آب آب بر آرد و در آب پیش کش کرد سوزانده نموده بگردد و در آب می بویاید که بدو سوزد  
پس آن بابا بگفت جلایه فراموش کن که بگویند و در حاطرم گفت که چه خوش شد بخت این برادر  
در کجا شدند برادر ما را اندال با قلی خورش عقی که نشسته بود که تبر دعا برد است سید و زرا  
اندال آمد در ملائمت حضرت بشا و مشرف شد شکسته و چنان سجده و قافله می که بر کافور نشسته  
شد و بود که تمام موجودات عالم را پیدا آرد و می کن فیکون الحمد لله علی کل حال حضرت بشا و شوال  
شدند القیم بر این چنین خبر ایشان شد بدان حضرت بشا و خود می آید دعوات بودند اما از قصه خدا خبر  
چاره نیست قوله تعالی اذ اجار اهلهم لا یساکر و من عدله لا یتفقدون و اقبال او را بگرفت  
موقوف است خدا تعالی جل جلاله حجت که خدای خود را بطور سب و در معرض سب آرد در جهان  
فضله المومنین محمد خیف علی مرتضی عنوان الله علیهم اجمعین و در در سب اما اندکی گویم که از خدا تعالی  
جل جلاله بر همه امر عالم است چون محمد خیفه نسبت انتقام را در آن خود را بگویند منسب چنین است سلام بر

داود که از پیش جازتاب گذشته جنگ می کند معقل الهی است و دیگر نام برده با هم زنده و زنده بود که در  
گرفت گذشته کند خود را بسجده کرده عجل جنگ برافشاند و جهای پهنه میبرد که در دست  
نزد اندال میسر از مقابل حایل خانی شیر خانی و دست جبهه از اعسری مقابل خانی و خود را تمام  
بمقابل افغانان دیگر گذشته بمقابل و مبارزه چنان پیوسته که در روز نیا بد میت دو سنی خانی بند که در دست  
که جان داد و خشم خاند و دست در پیش کارزار بودند که حضرت پادشاه عالم به خشم سپید که از حال  
غیم که مقابل و آتش که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز  
مرو از جبهه عرض که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز  
شده بود که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز  
فردی که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز از مقابل و آتش که در عسکری خیز  
علی کل شی قهر جویند و غسان ارادت به قدرت باری آبی جلالت دست و امر او بهر امر است  
قوله العالی و الله غالب علی امر و کلش انظر الناس لا یعلمون و خواجه طوسی فرماید میت رسید زده  
که با غم خشم ماند جان ماند جن بهر هم گواهد حضرت پادشاه جنت شاهی بزرگان که خود کردند  
و فتنه در بجانب دی که مردم افغانان گردانند که در گردن خود شمشیر ایشان که در شمشیر ایشان که در  
کنند و دریا آور و قبل سیر می که در فتنه فردی که در فتنه فردی که در فتنه فردی که در فتنه  
که در فتنه فردی که در فتنه فردی که در فتنه فردی که در فتنه فردی که در فتنه فردی که در فتنه

تفاوت در بیان اصحاب نبود سخن او را قبول نمودند و او را احداً میگویند جل جلاله شرفها را جز از این  
مقالات حضرت پادشاه فرمودند که منصفی با منصفی اکنون فکر در قضاوت شرعیان و جادوهایان باید کرد که صاحب  
آورد و بازی را در سخن پادشاه و کار بار تا اینجا رسید که اگر یک فتوح تصرف شده مرزا این سیر را عجز  
دارند که نصابت الهی و اقبال پادشاهی درین بار و لایق و جان سپاری نمود و چنان بگویند که خود را از آردم  
بهین سخن فاتحه خوانند و فرار دادند که معنی ماه و لفظ در باغ و ریش و شمعانه السیاد کنند مرزا اکامران  
عرض کردند که پادشاه بدو در پی محبت باشند و این حد را این بنده خود را با یکبارم و پادشاه بخواهند  
که او بمن جهل کرده او را باید انتقام از او بگیریم شما در اینجا باشید آخر برین گفت که مرزا اکامران الهی  
باشند فصل ششم روان حضرت پادشاه بجانب شیرخان رفت و در و بیست و یکم چنگ چون  
مرزا اکامران را در محض کردند پادشاه منوجه شدند و الهی پور فرود آمدند و از نجاشیه مرزا این را در حوال  
کس سپا و سر و بانجشید و سامان و آب دیدند و در راه مرد مسیح بیرون تو بجا تو بجا تو بجا آمدند مرزا  
را از اینجا با گره محض نمودند و خود کوچ کوچ روان شدند چون مرزا اکامران با گره آمدند ایشان  
و مرزا الیق و بعضی دیگر مردم عیان کن در آن گره بودند مرزا ایشان گرفته بجانب لایق روان شدند و پادشاه  
منوجه شیرخان شدند منازل مبارک در مقام فتوح از آب گناه فرود آمدند و شیرخان در مقابل  
که غرضش را اجابتی از این که نام پیران نشسته و در وسط بود که حضرت پادشاه بدو و اقبال بجانب  
که این بنده در رکاب سعادون خواهد بود تا انتقام از مخالفان بگیریم حضرت پادشاه این محض قبول کردند

گدازند این سخن بسبب بزرگ ایشان رسید از پیش کنش او قبول کردند ملک بن برصع که گفتند خبر را  
 کامران خراسم داد و از آنجا کوچ کوچ گاهه آمدند و راه کامران در باغ و درختان بودند که پادشاه رسید و چون خبر  
 ترف آید و ایشان بزرگ کامران رسید و دیده درختخانه رسیده ملک کردند پادشاه را خبر آوردند و پادشاه  
 در آن گرفت و در هر گاهه هزاران ششدهانی نشسته و باقی نشسته و در هر کامران غرض نموده پادشاه هم چون از راه  
 و کوفه در آن چون رفت که ببرد و بخت خود ببرند و گدازند و اندال را با جمعی نشسته و در آن راه اندال در آن بودند  
 فرمودند که گداز و از ایشان نشسته هم خبری بپویانند که او باید پادشاه بخت خود را بداند و گدازند و در آن  
 گفت سینه بود و در ابوعلوه خود و دست بخت نیست اندند و درین دست حکم خود را بداند و در آن  
 از سر رفت آوردن ایشان بزرگ اندال و گداز و خبر فرزند او را از عسکری تمام شدند و خبر رفت و پادشاه  
 بیدمان حضرت با پادشاه و در شکیلی خانه و در باغ و در درسی مکانی مجلس خنده روی بسوی بزرگ کامران آوردند  
 فرمودند که شما نصف باشند با فقیر از یک نیست فرزند او که با پادشاه و در پادشاه بزرگ کامران از  
 فرزند اندال رسیدند شما که حضرت پادشاه مدد کردند و در گدازان شدند سبب بود فرزند اندال از خود  
 جواب داد که خود سال بودیم و امر ایش را بدیدیم و خبر گدازان و حاجی محمد کوکی را بدیدیم و فرزند او را  
 بردند گداز خود را بآیم حضرت پادشاه فرمودند که خوب گدازان را بزرگ کامران بخشیدیم و باید که این پادشاه  
 کسی سخن نمائد که گوش کنی که مردم منافق می باشند که در محبت حضرت سیدنا پیچ صلی الله علیه و سلم  
 که سر منافقان بود و چند مرتبه از مخالفت و منافقت و میان اصحاب اتفاق و اتحاد را بدیدیم که در صدق

در میان صندوق فیصل میر اندازی بود که حضرت پاشا به تبریز رفته است و سواران ایشان سید چون برگردند  
 که تبریزه از بی فیصل کشید تبریزه چنان غرض شده بود که هر چند زور کردند اصلاً بیرون نرفتند آخر همان موقع  
 را گذشتند و در میان یاران آمدند و از یکدیگر کردند که شاید حمله کنیم اما از باران سیح صدای دلهی می رسید  
 تمام لشکر را نیز در زیر کرده بودند و همه درین اثنا می گردیدند و چنان سب پاشا را گرفتند که دست ایشان  
 صحبت تمام بر سر خود بقوت کشاده است چوینبی که یاران نشاندند یار و همه صحبت میر پاشا  
 چون حضرت پاشا به کناره آب آمدند که در بار نام فیصلی میر پاشا فیلیان را فرمودند که بر آن نشیند  
 فیصلی بر آن نشست حضرت پاشا سب را در آب دراز وقت است و نیز پاشا آن جدا شد و درین  
 مردی مشک دم کرده پدید آورد و در آن کرد که پاشا مشک بگریختن ایشان شکستند و پیر سید که نام  
 چیست گفت تمام گفتد یعنی حضرت نظام الدین و لیا خود بود و خبر پاشا را در مشک پاشا کردند و بودند  
 فرمودند که ترا بر تخت بنشینم مردم بعضی در آب غرق شدند و بعضی که نشسته شدند حضرت پاشا را در آنجا  
 بودند که آمدند و خبر داد که من فرمودم که از غیب می آید و خبر دهم که رسید بنشیند محمد انصاری سوار بر کوه  
 مردم ازین خبر بیدار شدند و با و می نمودند و راجه می پاشان عرض کرد که من فرمودم که از غیب می آید  
 من میباید انم حضرت پاشا را بیدار روان شدند چه روش که تواند بمقدار تو امید آید و از هم جدا  
 کردند که محمد در پیش ایشان است و راه دارد پاشا که کعبه کعبه رسیدند و همه را جمع کردند  
 کس بسیار برای پاشا به ترتیب کرده بودند و پیش کشیدند که همراه پاشا را منع است آخر خبری می نمود





بعد و نیم ماه بکمال زور آمد و فتح شیرخان را گرفت و از آنجا کوچ کرده در چا و دست در آن کوه  
در فاصله سه چار کرده فرو آورد و جنگ بر زوره هر طرف شد تا آنکه مصطفی دیندار که با شیرخان صلح  
پیش آنید و مصالحه نمایند با بر این مصطفی مابین آنکه شش پنج خیل از اولاد و قبیله  
شیرخان اسلام حضرت شیخ فرزند شکر گنج رحمه الله علیه اجعت شش تنی پیش شیرخان قرار دادند  
نزد شیرخان رفت نصیحت بسیار کرد و می بایست که صلح را بپذیرد و گفت شتر و آنکه قلمخ را بپذیرد  
با بیجا نب بدین شیخ مومی الهی عرض داد بفرست پادشاه نوشت که شیرخان بهر قلمخ را بپذیرد  
اگر از شیرخان عتاب فرماید صلح را بپذیرد امیر ای پادشاه مصطفی دیندار که قلمخ را بپذیرد  
آخر همین قرار صلح هر طرف شد و فصل پنجم در شیخون و قناتون افغانان چون صلح هر طرف شد شیرخان  
امیر خود را طلبید و گفت کسی باشد از امرایان که شش تنه بنید و بکشد پادشاه هر دو را امرای افغانان  
بیچ کس و بیبرجی نمود حواص شیرخان قبول کرده عرض نمود که جوانان نامی و فیلد مست و لشکر دلاور و غنایت  
شود و این لشکر پادشاه هر دو و بیچ امکان خود و شش کنتیم چاره می یابد این است و دست نا خدای  
جل جلاله که از شیرخان لشکر بسیار و فیلد کار دیده کار از سر راه صحران از آنکه خود مصطفی دیندار  
کرد که در زوره و در جنگ شد شیخون اتهم بدو آمد شیخ خلیل با شتر نوشت که شیرخان را صلح آورد  
بودیم آخر کار قرار گرفت امیر و غار و بیچ حواصی با جمیع تمام حریف شده از شکر گنج را حاضر  
که هر کس می شود بکیم اوجا و القضا می الهی بفرست پادشاه اصلا در این تفات نکردند و می یابد گفت که

حکم شد مادی کنند که مردم بیایند خود را همراه برادران و از آنجا کوچ کردند و در دهم خبر رسید که  
 امروز روبرو شده میان یکدیگر تیر و گلوله بود و کشته شدند و در سوم کوچ کردند خبر رسید که دیگ  
 شکن برج قلعه خیار از آنجا رفته بودند آن در کشتی بود و اتفاقاً بر زمین با شمشیر مردم که مردم از آنجا  
 پوشند و سوار شوند و در چهارم لشکر از آن پوشیده و سوار شدند یکپاس در آن کشته بودند که یکپاس رسیدند  
 لشکر فرو ریخته بود که از جانب شرف گرد و غبار می نشست پدید آمد خبر یافتند که لشکر بود که  
 این چه کردست زانجا گذشته بود خبر آوردند که ششین میخاک کرده رسید خبر یافتند که از آنجا رسیدند  
 که چه باید کرد فاسم حسین عرض کرد که ششین خان امروز مرده نمرده کرده اند و آهسته کردند  
 اسپانش شده مادی اسپان لشکر تاجان شد و بر نه آنهمین تاجان یکدیگر در کراخا می تاجان  
 خسته گرد و از جانب شاه قبول کردند اما میوید یک این می خورش تاجان با اتفاق میوید یک  
 که خجک میوید یک کرد و اصد میوید یک نیست این سخن امر او سپاس که از زبان میوید یک میوید یک  
 گشتند و لشکر فرو آمد و ششین خان نیز در تاجان گشتند و در آن وقت که گشتند و لشکر خود را میوید یک  
 نماند و راه میوید یک در آنجا مقابله نمودند و سر زد و خجک و جیل میوید یک در آنجا بنشین میوید یک شدند

لشکر شهبان قلعه چار و جنوبی و اقبال دار و بالقنوج تصرف شده بود همه لشکر خود را طلبید و در بار

و چهارمین جمعیت ساخته سر راه گرفته نشسته است و را عسکر بی نصرت شاه شست کرد

با شاه کوچ کوچ از بنگاله روان شدند بر این لشکر آن و بی آب و راه عسکر بی نصرت شاه شست کرد

امده ملت کردند حضرت شاه تمام فرار با و امر این را طلب کردند و پیش نمودند که باید کرد

از آریاب که بر جمعی بیول بیاب و ملا محمد فرخ علی که موافق بودند و اکثر امر می نگه داشتند

نمی باید که شست است و در آریاب بر روی بیاب و جنوبی و اقبال دار و بالقنوج تصرف شده بود

ان ولایت ملک و بی بیاید و در آریاب و سلج سید جمعیت نموده بعد از حال جنگ کنیم

موی یک این را نمی یافت در زید و حضرت غرض که شهبان خواهد داشت و جمله کردند

که از آریاب که شستند و در بنگاله شدند از آریاب می باید شست بکنم از اجزاء انصاف علی بنصر

قبول کردند و حکم نمودند که لشکر از آریاب بگذرد و بیول بیاب و ملا محمد فرخ علی نصرت غرض کردند

این ای نصرت حضرت روشن شد عرض چون لشکر تمام از آریاب شست و کوچ کوچ روان شدند

نزدیک نیرنگی شنج می بودند که مردم خد بل حضرت خبر آوردند که امر فرمودم از آنجا که در آریاب

فرمودند که چهار خیمه بر تپه از روی تو باشد از طلب کن فرما عرض کرد که ما خود مصیحت کنیم که جمعی باید سید نورالدین  
 بکفرت عرض تمام کنیم ششم چنان کن فرما از امر این خود پرسیدند که از ایشان چه بطلب کنیم او عرض کرد که در میان  
 خود مصیحت کرد و بشما عرض رسانیم او عرض خود این چنین فرمود که اول از فرار می باید پرسید که از روی ایشان چیست آید  
 بفرما عرض نمودند که درین باب بیاثر شرف چه می رسد فرما فرمودند که خبری آید احواس و خبری بسیار از جنگ  
 و چند تا خبر ناخوش چند نفر خارج از غوث مملوک را فرما از این معنی بپرسید بمانند چون فرمودید که در این باب  
 اینها بماند و در غایب او انجمن نماید بهمانه نمودند که درین باب از شد اتفاق شایسته گویند از خبر نمودند  
 که درین محل حضرت پشاور را پشیر خان به غلبه مجاهد است و قوت جان پاری بسیار است می باید خبر پشیر  
 بسیار بسیار و بانسور دلاں جان بسیار و مردان کارزار و فرار این پشیرانند که معین غایت و درین مقام و در میان  
 فرار عسکری را در ایامی را پسند افتاد و حضرت پشاور عرض نمود حضرت قبول فرمودند در میان بسیار و در میان حضرت  
 او را در می شناسم قراچه و کان یک که و با شیخ نورنگی و جماعه لغوی او را خوب می فرمودند و بسیار شایسته  
 بنین فرمودند که شما چند نفر از پشیران بردار و اگر کسی بگوید که در میان کان نام آید آنرا بکش و بکش و بکش و بکش  
 جز بگوید و حقیقت را بگوید با علم بنا عرض رسانید پس هر چه بگویم از آنکه بگویند و چون بگویم که از آنکه بگویند و چون بگویم که از آنکه بگویند

دیگر که در اینجا بودند خواست که خطبه بنام خود خواندند لاریب محمد فرزند ابدال غم کرد که شناسنج قبول را بشد  
تا نفس با شود که از پادشاه گشته اید گناه اطاعت بنیم و خطبه بنام تو بخوانیم پس فرزند ابدال غم کرد و بنور ادرین

جمله شناسنج قبول را گشتن شناسنج قبول تو را کردند که تو بشیر خان پیران قریبی کنایت با نوشتنی دایم شناسنج را

را گشتند و خطبه بنام فرزند ابدال خواندند چون این خبر در لاریب محمد فرزند ابدال رسید که حضرت با و بیگانه است و فرزند

ابدال در دلی بنام خود خطبه خواند و دیگر خوب شد با و را خود صحبت کردند که بجانب دلی اگر می باید رفتند و نباید

لبس کوچ بکوب حضرت دلی نموجیه شدند و فرزند ابدال را ناصر و محمد الدین علی گریه کردند و دلی بود و فرزند ابدال دلی

را در قبل نشست چون خبر گشتن شناسنج قبول و خطبه خواندن فرزند ابدال بنام خود در بیگانه حضرت پادشاه رسید حضرت پادشاه

لودی را تبس فرمودند که رفته در سنگی که در غایت بد خان خانان پادشاه حضرت شده و در سنگی نشست

پادشاه در پی میهمانی بیگانه شدند تا که او بیگانه که دارند جهانگیر علی بیگ پادشاه و آن بیگانه که پادشاه را

بعضی از راه را دیگر را کردند آخر فرزند که جهانگیر علی بیگ پادشاه را و دیگر را و بیگانه که نشستند و

از بیگانه چادر بیرون زدند و بجانب سنگی نموجیه شدند محمد الدین پادشاه خبر رسید که خبر جهان را بداد و در راه

سنگی را نشنید و خانمان بودی از راه دیگر کردند و فرزند ابدال بر حضرت پادشاه ازین خبر خبر دادند و در راه

تا آنکه قنوج رسید و قنوج را گرفت و این عبدالعزیز سید علاء الدین حاجی اندک دره بر سناس مهر و چرخ  
 این خبر حضرت پیاده رسید اصل با در قبول نمی داشتند که سر این چنین بخار بود چه خبر خان که این مقدار را آوردند  
 حاجی مجلس حاضر ساختند و امیران را پرسیدند که ملک بیکار که سپاه امیران را این دو عوالم که حضرت امیر را  
 لایق است و اندر سر از فرزند حکم کردند که چون از یک و این را غایت و طلب و امیدوار که در این حال  
 نولوف و نایم و چند امیر دیگر مثل حاجی محمد کوک و قاسم یک نفر از یک امیر را تو بنام حاجی امیر یک و میان مجلس عرض کرد که  
 حاجی دیگر نبود که بیشتر مبداء که در بیکار مانند این جز حضرت پادشاه بنشیند و غایت بدند و فرمودند که این امر را بایست  
 از یک امیر مجلس است و در وقت حضرت یک یک که حضرت پادشاه که پادشاه خود در وقت کردند که بنشیند  
 سرخون گویند و در کاه کرده و بیکار که اندر حضرت پادشاه قبول کردند و حکم کردند که در این است حاجی امیر یک  
 نیز از یک گفته شد که در چند نفر از حضرت پادشاه در وقت نمودم نمی شنید که خود را بیکار خود کرد  
 میرانی یک یک از آن است که خواست او در خانه از یک امیر که پادشاه است از این است که از این است  
 پس حاجی محمد کوک نیز از یک از یک امیر که پادشاه است و پادشاه یک یک که پادشاه است و پادشاه است  
 آمدند و فرار اندال را قریب داده می ساختند و فرار اندال اتفاق و محبت ایشان که در کوهستان و نولوف  
 امیر که در این است

از نیت خوردن علیجاتی و حیدر بی شهید شدند این خبر حضرت پادشاه رسید بکشیدند ایشان را و کشته شدند

و امری دیگر که مسند مانده بودند در کمال کرامت حضرت پادشاه میفرستادند بکتاب گهری کوه فرمودند بقدرت الهی

باران صفت باریدن گرفت بعد از چندین که باران نیکین با چادرها و خیمهها و سایر پردهها آویخته کردند حاج

محمد باب را نین فرمودند که خبر گهری بکبر علیا خان که است حاجی محمد زنده خبر داد که جلال حال در گهری نشسته است

شبهان برای علیا خان خبر فرود نوشت که مادر ابرهه ساس بر نام کار خود را کردم تو بجای من کشته بر حاجی

حضرت پادشاه در بنگاله در آمد بعد از آنکه به تبریز خواهد بود کرده بودند ما هم که با سوار چون جلال عازم تبریز شد

برهه ساس رفت نیم شب بود که حاجی محمد زنده و من بکتاب آمد خبر بکتاب دادند که جلال حال گهری کشته رفت

اما وقت حضرت پادشاه بدو بجا بنگاله غریب فرمودند بعد چند روز در بنگاله رسیدند ملک بنگاله (از علمای و مردم)

خسته و خراب پیران حال شده بود در طرف مرده افتاده بودند و کوچها و بازارها بوی بزرگش بود و مردم

پادشاه در اندک وقتی باز میفرستاد و دو بک بنگاله را حضرت پادشاه با او خدمت فرمودند و در آنجا بنگاله

و بجان عیش و فرحت نمودند که بعد از آنکه حضرت را کسی نمیدید که سمت اندرون محل در خلوت می نمودند آنکه خبر

آمد که شبیر خان ساس را گرفت و میزدند و با اسبهای خود میزدند و چون بر اسب میزدند و خود را

داده خواهند شیرخان قبول کرد من پنج شش سال محنت کشیده بنگاله و بفرست بفرستد که از آنکه من  
 کشته شد پس بنگاله چون می رسید درین اثنا بودند که عرض شد بنگاله آمد که حضرت با کونج کونج  
 که می میاید بخیر و شیدان عرض شد حضرت کوچ کردند بعد درین میان قبل حسین نکران که بر سوزنی فیه بود از بنگاله  
 آمد حضرت عرض نمودند شیرخان فرمان قبول کرد و از عقب کوه چاب بنگاله می آید که از بنگاله نزدیک میسر بود  
 که رسید محمود بنده بنگاله آمد تا چند زخم زاریت خور و حضرت بنده را دید عرض نمودند خبر و بنگاله را دیدم  
 دست آید خراج تمام عالم خواهد بود حضرت بنده بمناب و دله اری از خوف و طبعی سر از سر که ملک آن گرفته  
 باز نشماسم خواهم خشت در درگاهش میان مردان چنین شده است حضرت بنده چنانچه می آید و برگ می و  
 زده ایک و منقل یک و حاجی محمد کوکی و عثمان سها و حیدر زبیدی هر روز در راه و چند کسین فرمودند که بنگاله  
 بر وجه دیگری را بدست آید امر او که کور یکم فرمان و آن در چون نزدیک می رسید خبر فیه که مدال عا  
 بشیر خان است احوال حضرت بنده بنگاله فیه نزدیک می آید می آید و در کوه و مدال عا  
 را منین کرد که عطف انگ است و طرف دوم کوه است مقدار راه که میان راه ننگ برسد و در  
 کنبه از عقب نکران راه ننگ گرفته و خود را از بنگاله فرست کرده آمد بنگاله و امر حضرت بنده



ان نمی نیم یک میرک حضرت بناده قلعه کبک دادند ازین سبطه عامی امرایان را و می خان چنگیز

از روی مخالفت و عداوت امرایان با لغاف ملکه بیگانه حلیت سیر می بقا دادند فصل چهارم کو فرمودند

حضرت بناده جانب بنگاله چون قیصر را بخت آوردند از قلعه کور کوچ فرموده نزد نائب سر و اهل احوال نمودند

پرسیدند که این خان سورجه خیر است و کجاست را می پوچا عرض نمود که شیر بنگاله را قبول دارند و چون حجت

احتمال دارد که درین نزدیکی بنگاله بگیرد حضرت بناده فرمودند تا زمانی که اعیان بنگاله بپوشند آنست این

بجانب قلعه تناس و بکنده نموده بموضع حضرت بست بکنده کوچ فرمودند و چون رسیدند بکنده خبر آمد

شیر بنگاله را گرفت و تصرف گشت و خرابی ملک را ببرد و قلعه تناس و بکنده آورد حضرت بناده فرمودند

فرز اندال و باکو خسرو کو قلعه تناس حضرت دلی حضرت فرمودند که مرزا باکو ناصر و خضر علی بخت

حضرت دلی باشند و فرزندال فرزند محمد مرزا خسرو کو قلعه تناس و در آنجا قلعه کوره باشند چون این عا

و اگره حجت فرمودند خود بدست تقدیر بکنده نموده شد حضرت ایشان بخواهی حاکم بکنده رسید بنده

قبل حسین ترکان ابرو می پیش شیر خان می کردند و فرزان می داشتند که چشم حجت فرزان بگره بسته شد

بنگاله و قلعه تناس را خالی سازد و بکنده می دریا سپارد که بعضی آن قیصر را بدو چوین و چوین می کردند

دور شد شش ماه سر کوب تا شمه آمد غرض که اگر حکم شود سر کوب روان ام بر بد و بیکار فکرم بود

گفتند سپاه از چهار طرف اندازند تاخت شود پس بوی جیم حضرت سر کوب آورد و قلعه را بنیدند و از هر طرف حمله کردند

تا نیم شب جنگ کرد و پنجیم وقت شد که شکست خوردند و در چند ساعه کشته شدند و تعداد کشته شدگان را بر سر کوب از هر طرف

در رسم کشیدند علی الصبح باز سر کوب را ترسب کردند چون افغانان بدیدند که شکست خوردند حضرت

امرا را نزد فرودگاه گرفت و بصلح پیش آمدند متواری نمودند و بپشت ایشان بر دشتی آمدند و ایشان را

که چون در جهان است بسیار ترند چنانکه از بی اورد اسرا و از ترس اگر میل در اینجا می جوئیم بنده روان

بخدمت کشیم فی آن زمان بریدند که قلعه می درسم حضرت بشاوه آمان دادند و قلعه را گرفتند و در میان از جماعت بار

که در کشتن افغانان در دین بودند و سید کس آمدند و بر سر حضرت بشاوه ارباب منمیزی از در میان بنشیند

فرمودند که چون این مردم آمان خواهر بودند متب بود که دستهای ایشان بر بری و چون حضرت صلح کردند

مجلس باشاخانه داشتند و امرا را طوبی دادند و در پای کمر عتاب فرمودند و در پای کمر عتاب

فرمودند و از روی خان پرسیدند که قلعه بخوار راجه کوی دیدم و فرمود که اگر این چنین گوید منمیزی

که فرمود کسی که فرمود و بدیدند که این قلعه را با اتفاق کور را بدیدم و فرمود که اگر این را بدیدم

امیدین بهانه تحقیق فلوکه را یکسبک بود افعی معلوم که کدام سرج را نقب باید حجت لیدار از آنجمله بیاطلاکت  
همچنان کرده فلوکه در آید افعان او را محال که کردند و جفت همی آید و شود بعد از آن گفت که شمار فلوکه است  
سرج فلوکه را بمن بماند که بسیار محال فلوکه را سرج دوم سرج بر حجت تو نباشد و سرج دوم و سرج اول را هم  
گرفته فلوکه نوازند گفت افعانان هم چنان کردند و ما سرج فلوکه را هر جا که کلمات حاضران نمودند چنانکه باید و بدیدند  
کلمات چون چند روز فلوکه ماند و تحقیق فلوکه را حاضران کرد لیدار از آنجمله پیش روی آن تحقیق را سرج دوم کرد  
و بر روی چنان نمود و سرجی که سبک است از آنرا باید اندر و از سبک نقب باید که مردم در فلوکه پیدا می شود  
رومی چنان دیگر کلمات آن در مقابل سرج که ندارد بر فلوکه نهادند و سرج دیگر را باندند و فلوکه را محال کردند  
موجود چنان با مرابان فلوکه نمودند و سرج دوم چنان فرزان مرزا و سبک کلمات مرزا افعان فرزدادند و سرج دوم  
پادشاه لیدار چنان شدند بیت جوسلطان در شرط اعلیٰ و دیدند و مردم و سرج دوم و سرج دوم و سرج دوم  
غناات فرمودند پس روی چنان بخت پادشاه عرض کرد که اگر حکم شود یک سرج کوپ بیان کنی برای سرج دوم  
مردم فلوکه که سرج دوم مردم که در فلوکه می کشند باشند از آن سرج حکم شد آنچه بدیدند و سرج دوم سرجی چنان کن  
پس روی چنان و میان سرجی که سرج دوم است و سرج دوم و سرج دوم و سرج دوم و سرج دوم و سرج دوم

دیگر که همراه بود آید بهستان بوسی حضرت پادشاه فرست شدند بیدگان حضرت ندال هزار را انواع عبادت  
با پناه نامه فرمودند و طوی و دانه و این که خدا کردند و فرار عسکری و دیگر کار سنبل گالید کردند و حکم  
که چون سلطان با فرزند این بجای که سنبل رفته است می باید در دفعه این عبادت عبادت که نمی توان  
در عالم مانند بعد آید در سنبل عسکری نیز از ابو حنیف که کبریا سنبل رفت هر چند پدر کرد و می گویند که این  
رفتند و در کرام که خیزد بهیت حق این را شنید که در بزم پرور بار او بار در روز اقبال در کنار چون  
بیدگان حضرت پادشاه رسیدند که شمشیر جان چنان داد و او را چنان است این را و کانت و عمو کردند  
که شمشیران در دفعه ستاس صبر بکنند او بی غیر خود آورده او درین که بنگاه قبل دارد نزدیک آید بود  
شنیدن این خبر شگفتند و فرمودند که بار افغانان با بجا رسیدن بجا می یافت روحی جان فرمودند  
که در باب قلمه چهارم بگویم عرض کرد که این است قلمه ای که بر در بزم لغوی جان بیاورید که در این  
شب برات بود که هیچ کس از این بجا رسیدن روحی جان بخود نکرده و حقیقت قلمه را چون ایام و  
کدام سرج را از اندام و قیاس است سازم ملاقات نام محمد را میسر صحت جان بود که در این قلمه  
ظاهر فرمود که در میان افغانان قلمه سرود که در غلام روحی جان بودم از بنگاه چنین است از بنگاه

تأملت و ماه مرد و لشکر مقابل بودند و اندال نیز از اسب قتی میگردید جنگ کنند اما شنیج به قول می ماند و

تخل کنند که من بدعت همه مشغول الت الله تعالی ایشان خود پیران شده و عازم شدند و اندال ازین خبر

خوشحال می شد و مدبرین میان سلطان مرزا را خبر رسید که میدان حضرت پادشاه و دو اقبال از اندال و قندهار و

مغان بهیافت گفته سوخته بهر جنگ آمدند و مرزا اندال از شنیج پرسید که چه باید کرد شنیج به قول گفت که چون

غیم سوار شده بمحاک آید بالضرورت جنگ باید کرد و عرض از سر و جانب که من جنگ زود میگردم و کار را

چون دست و انصال پادشاه و قوی بودند اندال مرزا فتح و غنای بر می نمود و سبب جو اقبال شد و او بعد داد

در فتح نصرت بر و لشکر و سلطان مرزا با همه سپاهان نصرت خود و در کجایه کجوه که نزد اقبال نشست

به سر حد بنگاه درآمد و مرزا اندال در جو پوز قرار گرفت و منی حوا که جو پوز نصرت کنند که خبر نصرت پادشاه

که بیداد گزوات با گزوات شرف نمودند فصل سوم شریف آوردن به گزوات مرزا اندال و شنیج به قول

بعضی ارکان موافق درگاه که در صدر سوار شدند شرف شد بهایی بوسی حضرت پادشاه خبر می شنید

به سبدن حضرت پادشاه و بعد خبر کوچ کردن بهر شیرخان و قلع جباریت آوردن چون حضرت پادشاه

گوزات بدست و مساوت بهایی تحت گزوات شرف آوردند و مرزا اندال با فتح نصرت و شنیج به قول و

که مردم شو که پادشاه بنده شمشیر بماند بود که لشکر میبرد از آب گشت فرزند ایل شکر باری بی اجل جان  
آورد و فرمود که وقت صبح بیاید که سپاهیان حسیه کجی سلاح بپوشند و از آفتاب طلوع باشد که جنگ کنیم این خبر  
به سلطان فرارسید که فرزند ایل شکر خود از پادشاه گشت از آب گشت از آب گشت از آب گشت از آب گشت از آب گشت  
و جنگ ساخته شد و پادشاه بنده شمشیر بود که مردم شو که پادشاه بنده شمشیر بود که مردم شو که پادشاه بنده شمشیر  
بیت زرقه بر آید بگوید که مردم شو که پادشاه بنده شمشیر بود که مردم شو که پادشاه بنده شمشیر  
که جهان بایگشت چنانچه فرموده اند بیت رسم سوزان در آن پست و درین شمشیر  
گشت پشت مردم سلطان فرزند ایل شکر که اصلا فرصت یافتند و شمشیر غنیمت میبرد که  
لشکر سلطان فرزند ایل شکر خورد بیت زرقه بر آید بگوید که مردم شو که پادشاه بنده شمشیر  
و ان فرزند ایل شکر جو پسر در آن شدند و فرزند ایل شکر که پسر سلطان بایگشت شمشیر فرموده بود که بایگشت  
خود خوب بماند و بیانش است که چون حضرت پادشاه بود از حورن شریف آورده شمشیر  
چنانچه شمشیر شمشیر بماند و بیانش است که چون حضرت پادشاه بود از حورن شریف آورده شمشیر  
چنانچه شمشیر شمشیر بماند و بیانش است که چون حضرت پادشاه بود از حورن شریف آورده شمشیر

مکدان بپایان خسرو و گوشتش که حکم قنوج بود امر داد که فرزند آن جانب قنوج بر سر سلطان فرزا

روان شدند کوچ کوچ بمنزل در اصل می رفتند تا بگلی رسیدند و سلطان فرزا خبر یافت که فرزند آن قنوج

آمده قنوج گرفت بنشیند این خبر شاه فرزا را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه فرزانست که این

نام من بجهت معلوم سازید و در نهایت کینه ام عرض سلطان فرزا و آن فرزا را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

امر او خود شاد است و مصلحت طلبی که چه بد کرد امر مصمم دادند تا زمانی که آن فرزا این جانب قنوج تنه جنگ

بناید کرد فرزند آن فرزانست که آن فرزان را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

اگر حکم نمودن بپایان کینه که پادشاه فرزند آن پادشاه را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

چه خدمت باشد بر او و این خدمت بپادشاه که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

دوسر و پادشاه را دادند و امر پادشاه را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

بعد از در و در تیغ کرد و می آید که پادشاه را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

پادشاه را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

پادشاه را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه آمده و آن فرزا را که پسر پادشاه

تسلی اند و خود با جماع قلیل در کمناست لاجرم بمطالع شرف رسید که از اینجا بجانب احمد آباد کوچ باز نمود و چون تمام  
سپاه اینجا جمع شود در میان بنیم خضر پاشا در کمناست سوار شدند و کوچ کوچ با جدا باد آمدند چون این خبر  
حضرت پاشا به اطراف پدید آمد انصافی آمد و بنکر منصور علی شدند و انصرودیم در آنجا فتنه اگر چه این بدو  
بنگدان حضرت پاشا فتنه کردند مردم متعجب شدند و صحبت نمی نمود و چون ملک را با عیال و عیال فرار با پسران می نمود  
عند انفرادت عثمان غریب بجانب دالان فتنه اگر چه سعادت دست فرموده چون ملک با پسران و عیال فرار  
آمد این که میان حضرت پاشا و ایشان گفتند و دیگران بن متعجب شدند و حضرت پاشا بن بگفته بودند  
سلطان در دکن و گورنگان عهدت بنیچ شش هزار اعلام حشمتی اتفاق و گنجان بجانب احمد آباد می نمود و بنیم  
بود که از کمناست پدید آمدیم بحکایت مانعیمان سوز حضرت پاشا به دست و در گجرات بود که ملک را گوییم  
چرا که نگذاشتیم داخل جاگیر می بود و برزاندال و شیخ بهلول و محمد کوکندس و انصافی امر اگر مواظب حضرت پاشا بودند  
آمده نمود که سلطان هزاران ده یلگام را گرفت و با پیخت خود دست و پا می کرد و از اجبور حضرت پاشا را قتل داد  
و شاه هزار را بجانب کمره پانچویر فرستاد و خودش در یلگام شسته است و چون عیال متعجب شدند  
محل اگر شما منوچه نویز عیالت الهی اقبال پاشا کی ماری می کردند و پس اتفاق و صحبت شیخ بهلول و محمد کوکندس



فرد بر این ادق خبر حد نوشته اند نیز که خبر کوی اهل کرم بخوانند و خود بدو باقیعت حضرت

تشریف بدارند گرفته اگر متوجه شوند که خبر کوی پیش شنیده می شود که همکاران فرا و نفع فرا باشد

و محمد علی مرزا باغبی شده اند و از آن کس که قتل ما سیر و نوچه فرستاده اند و با هم خود خطبه خوانده اند بندگان حضرت

پادشاه ازین سخن بری در کشیدند و بر این در کاران دست در خشم شدند و فرمودند و لایمی که حضرت خبر کنیم

را بجان نمی باید داد و این ملک را ضبط می کنیم و جهاد می حضرت ملک دلی را و قریضه می آید چون کار

دولت دیدند بندگان حضرت را می و حضرت را رسیدیدند مخالفت در زیدند امر او در کورین و عسکری

و غلامان گفتند که شما بجانب دلی بروید و عوغا اندازید که ایشان از خود متوجه آن جد و جد باشند باقی

امرا و عسکری متوجه دارالملک دلی بشد و با و کار ناصر مرزا قلعه خانیتر آمده بتواری گفت که

خزائن را بمن ده تواری بجا گفت که بیکم حضرت پادشاه خزان بنشانی توان داد تواری بجا

عزمت نوشت که با و کار ناصر مرزا خزان خزان در دین باب بر چه حکم شود بندگان حضرت دادند

که اینان خبری نند که در میان چند روز این حضرت متوجه انقراض شد چون بندگان حضرت کرم کردند

که امرا با مرزبان متوجه شده و مقام مخالفت اند و شکر منظور حضرت برشان در دست بکران کجا

خوض بر خواجه آمد که تمام کفر را تفت کند چون امر این بنده بفرست بشاوه غرض نمودند حکمت کرد مردم  
 بکوزه و مافیه آب خوض را عالی کند باز اخر همان عالم خان گفت باین طرز خوض خانی می شود یک شب برود  
 آب در وانجا را بجا نهد تا آب برود و هم چنان کرده جایگاه گفته بودند مافیه آب بدیست و خیر مشاوار  
 عرصه محمود آید حضرت پادشاه سپهر سر خود قسمت نمودند دیگر یک جاسی نمودند در لغوه آب و در نیمه کرده اند  
 بحال خود ماند حضرت پادشاه سردی بیک را بقعه خیمه کردند نشسته خود بود و در قیاس در هیچ یک نشسته  
 چون چون عجمت الهی بود و پادشاهی قیاس می نازد نصرت می نازد از پیشتر هند و ملک و ملک  
 دولت و بعضی امر نصرت عرض کردند که چون حضرت باری تعالی جل جلاله افضل در می خود گردان حضرت  
 را فتح و نصرت می گردانید که سلطان بهادر از میدان گریخت نشست متابعه نمود و بقعه نمود و در آنجا  
 گرفت و بقعه چلیپا رفت و از آنجا رفته به بندر سورت خرید و پخته عاشره نهار است که خزان  
 و دولت که بیت آمده که به دور در سپاسان به بند تهنه و بقعه را به نوازی است بسیار کرامت  
 و عمل نماید که ولایت گورن را به سلطان بهادر عجمت فرماید و در آنجا خود نشست که ملک می  
 بر صحنه در دار بگذاشته بود تعالی احسن کما احسن الهی الیک آن الهی یک منین جایگاه گفته اند

که از پای بر تیران فروشت کوس : العوض امر از دیگر قلعه را محاصره داد : نشستند از هر طرف جهاد کردند :  
آمان خواندند و انتر خود را از قلعه بیرون انداختند و سلطان بهادری تختی بنده سورت رفت قلعه را بدو اقبال حضرت  
فتح کردند و پیمان زور یک امر از خوب سلطان بهادری نام عالم آمد حضرت شاه را امانت کرد حضرت شاه  
بسیار نمودند که خزان سلطان بهادری بدید آمد اما هیچ طاعت نشد بعضی امر از عرض کردند که عالم نام نکو را نشدت و فرامید  
که خزان سلطان بهادری را خاطر نشان کند حضرت شاه فرمودند که چون او خود آمده ملازمت نمودند اما بسیار در دست  
بیت جواری بر آید عطف و خوشی : چه حاجت بندی کردن شبی : حضرت شاه فرمودند که  
ساخت و پیا به شرب بوی بیداد و در حالت از وی با بدید کردی طاعت کند بموجب حکم قوله لیس  
این الهی محبتین و جای دیگر فرموده لا یفیع اجر الحسنین - چنانچه بندی خواجده خسته الله علیه فرموده  
ایات چه جای بندگی و کتابت نقش شرب و بدید : عوین معنی رفتم بخوانند : درین روز  
نوشته اند بر آنکه خبر نوی اهل کرم بخوانند : پس بموجب حکم حضرت بهم جان کردند خید امر است  
و پیا به محبت باد دادند چون عالم خان نکو سرگرم شد از وی سپیدند خزان سلطان بهادری  
رو گفت اگر شاه خزان می خواند سر جوئی نشسته اند بفرماند که رب حوص را در زند خزان سلطان

و زوری بخود که از مرد و چاقو بمقابله و مبارزه نمیشد آخر الامر چون دست حضرت پناه فرمود و ششم  
 صدای محبت و غوغای آید استاد علایی از دور در آمد و خود را بفرست نمود و سپید کرد این چه صدای آواز  
 که پناه بستیم هم چنین میشود که سوار در فرمود و در میان دو بهای میلی نمودار نشست و سخن نمود که  
 کسی از فرس کرد و پناه بستیم هم مبارک شد که سلطان سوار در محبت حضرت پناه و دانه شکسته ای بی اید  
 بیت بمون خدای جان آنزین : شده فتح لغت به سلطان بن : حضرت پناه و هم در آن عیبت  
 به درویش شدند در این انشاء روحی خان آمد و بیابوسی حضرت مشرف شد و سلطان در غنچه در آمد  
 لشکر فتح انزلی را فرموده فلوله منصور در ماکهره کردند بعد از آن با عافیت و بیک از مورچل مشا را سلطان علی  
 بدرفت و در قلمه چنانچه در آمد فلوله منصور و انج کردند خراسان بسیار و حاشا شمس است از نوا و بیکان حضرت پناه  
 نیز این سبب توجه نشدند و در بنال سوار با لغز فرموده قلمه چنانچه را فصل و ششند که بی آگاه این جوابی  
 غرض کرد که بیک برای حضرت پناه را بالایی می بود که تمام مردم قلمه در زیر پای حضرت باشند آخر حضرت  
 پناه را امیر خد خورچی یک صفت لغزه و مورخانی بالایی قلمه بودند چون بالایی قلمه بر آمدند و از آنجا که در  
 رباعی در آمد نیز بن اوزار کوس : ملک بر دران جل و الیوس : چنان آمد زاری بیک خورش

حضرت پادشاه بدو کوچ فرموده بدو انحضرت گمراه نرفت احوال از درانی فرمودند فصل دوم و سوم و چهارم

شدن پنج گانه است بدو گمان حضرت پادشاه گمان نشودند عسکر فوری اشتر خریدار قلعن تاوریه بودند

که عسکر سلطان در گمراتی رسیدند قلعن خنجر را اینجا قتل دارد می خواهد که گمراه را بر دوش فرود آید

شدند تمام بدو پادشاهان حضرت پادشاه مدنی در لاجی قلعن تاوریه فرمودند سلطان به قلعن خنجر فرود آمد

گمراهان فیت حضرت پادشاه کوچ کوچ گمراهان شدند و نزد یک موضع موری که نواحی بزرگوار پادشاه

رسیده بودند که سلطان به او آمد میباید نمود بدو گمان حضرت پادشاه از امر او در امان دو دستور پادشاه

به سلطان به او در چه نوع جهاب باید نمود هر کس بر وفق دانش خود را می برونند آخر بدو گمان حضرت پادشاه

مبارک خود فرمودند که از هر جا که پادشاه و سپاهیان حضرت پادشاه در آنید و گذارند که پادشاه پادشاه

برسد آخر همین فرست که با تن تیریب زور برون خواهند سپاهیان بخند امر او فرمودند مثل میگردانند پادشاه

مشاوره و لوگ علی بن نهنگ و دیگر منغل گمراهان و بعضی مردم و بران نفس فرمودند که فراموش کنند

و گذارند که در اردوی او عسکر پادشاه چون مدت سه چهار ماه برین گذشت عسکر پادشاه فرستاد بدو پادشاه

بجایگاه و پنج تنه در شکبه پادشاه پادشاه فرستاد عسکر پادشاه و فرمودند بدو پادشاه و فرمودند بدو پادشاه

فی الدفن فاحکم بین الناس در داد و ستاد قمع و لغت و اقلیم دوست بزرگان خود از انبی فرمود پس بفرمود  
 حضرت پادشاه بنیامین الهی صلی الله علیه و آله و سلم در بی سعادتی سر بر سر چنان نشستند بین دینار و درویش خان  
 بودی سر از امانت بچیده با عیال گری در زنده بنگران حضرت پادشاه که فرمود که شایسته آنکه شما را بکشد و بکشد  
 جماعه مخالفان لغت و جعل فرمودند ابیات پنجگونی فرمودند که کوشا باشند به امانت بخشد و از خنده  
 کج کج تو از انداختن بر اند که نصر من الله و بر خود بخواند کج کج در مقام و در کار و راس بی سید بودند که  
 باغبان بزرگوار بنیامین از آن جانب آمد مقابل شدند بعد از چند روز جنگ عظیم و از شمشیر  
 روی نبرد نهادند و پادشاه را گشتند ابیات نهمین در نشان جان و آتش که در سر و سر نهادند  
 چنین فتح را ببال سلطان شده غنیمت بکس فرمودند که بین دینار و درویش خان بودی که سر در داران  
 گرد کردن نشان را بقتل رسانیدند و از آنجا که طرفین با فتح و لغت کوچ فرمودند و قلعه چهار سوخته چون  
 لشکر فتح از قلعه چهار سید جلالت خان پسر شیرخان چند ابرامی بکشد و قلعه کوه بودند و محاصره داشتند تا مدت  
 چهار ماه قلعه را قبل گشتند چون شیرخان دید که قلعه از در و در و فتح عزم داشت قبول کرد و در وقت حال خود را  
 بجزت فرستاد و از شمشیر نمود بیت با پوششی را چای نمود و از جهت بزرگوار است نمود

در هر واقعه و محلی یا رنج و ستم بودی اما اصدقه قدم مبارک حضرت الشان یافت تحریر نمود با مقبول نظر

مبارک اشرف گردد و این سخن محال است که بعد از عزل شدن ملک پادشاه را بار دیگر بدید مگر به پادشاه خود

پس چون آرزو خیال مرد دل را این بدید مگر از یاد از انداز خلقت تا انتها که حضرت پادشاه بار دوم ملک بدید آوردند

و احوال را بسوی حکم کشید و هر ازین نامزد و یاد و کار بماند و تمام عرض نموده این بود که تمام شود که با چنین

نعمت نمودند اما از استقلال خود تجاوز ننمودند و کلی بخشش بنیان نماد و سود انعامید با چنین نعمت و شکر

پادشاهی خود را بهرام رسانیدند بفضل حضرت با سعادت حل حلاله فصل اول در انتقال نمودن ازین دار

بمیدان قرار بردار القدر حضرت طاهر الدین محمد بابشاه عازمی فرودس سکانی و بر سریر خلافت نشین حضرت نصیر الدین محمد

سالمون پادشاه عازمی بود الله متوجه و ان حد است که ندای از حضرت رب العالمین انی جاعل فی الارض خلیفه

عزیز و کریمی لوح و قلم و مفت آسمان مکه و مدینه را یکبار از تو بمنجا برنده خلیفه خدا می بجای حل حلاله

از ما باشد چون هر سه از اقدار خارج جواب باشد ملاک ملکوت گفتند ان جعل فیها نفیس قیما لطف قدیم

جواب داد انی اعلم ما تعلمون چون قانع مغنوح البواب تو لی ملک تمنی و در تمنی ملک تمنی

و لغز تمنی از تو فور میست خویش بر سرگان جهان عالمی که ما را برسانند اجامی بکند اما خلیفه

باد و باد بقد فرست خود بقد در دست پادشاهان عالمیان جاسی سورا امید بخت نکر باید چنانچه بر

فرمود بیت سخن را بگویم نیکو : که از یاد مردم گمیزد سخن : چون بنماید قصه بر بنده افتاد

در دهر است از روح پر فروغ حضرت خواجه طوس رحمه الله علیه که تا حساب حال چه روی دهد غزل

مطر عشق عجیب ز لعلی دارد : نقش بر پرده زده را به جامی دارد : عالم از پرده عشق می آید آفاق

که خوش است فرخ بخش هدایای دارد : سر و روی کس مگر چه دارد از بر پرور : خوش عطا بخش خطاب

خدای دارد : بخشش دارد و کم گن بخت شربت : تا سوگواری نشد مهر مای دارد : از عدالت بود

اگر برسد حال : پادشاهی که بسیار گدایی دارد : بر شاه خن طین محمود گفت : در زین حکم

سور و دای دارد : شوخی از غم میاموزد که در نوب عشق : هر عمل که کرده خبری دارد :

جوب گفت این بت بر ساجده باد و فرارش : شادی روی کسی جز که صفای دارد : خسر و

حافظ در گاه نشین فاخته خواند : در زمانه تو بنما و عای دارد : سایر این نقال در این باب

چند ترتیب دارد این مجموعه را تذکره احوالات نام نهاد باله العظمی و القوی و شروع القصه در ابتدا

خسر و تسکین افتاد که ابتدا بی سنون و نوارج سانی هر چه که دانسته در علم آورد اگر این خبر بود



# تذکرۃ الوقفات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد والہ واصحابہ جمعین بیت بعد از حمد خدا و

رسول : بشنوائی قصیدہ البسبح قولن عنوان نامہ می صحیفہ کرامتی شامہ شاہ عیالیم چہ غیاث شریف <sup>بصفت</sup>

معدلت است و غناث الدنیا والدین خطاب است حضرت نصیر الدین محمد بہاولن پاشا عاری نور اللہ مصحف

بیت جاہ تو اس پر سر سبز تاخت : جو تو دوزخ بر دل دریا و گمان <sup>بصفت</sup> و ایام پختن کو بیدار

خدا تبارک و تعالیٰ کہ چون سعادت از بی در غایت حضرت لم یزنی شال حال بندہ بود ہم در عہد غوث <sup>بصفت</sup>

بہشتان بوسی آن در گاہ ملک است تبارک و تعالیٰ است و دو ابدی سعادت سرمدی سیدہ و سید گمان حضرت <sup>بصفت</sup>

در ہمہ حالات در جمیع اوقات بخدمت حق تعالیٰ نمود پس بخاطر این جملہ کہ تمنا و تمنا و عبادت <sup>بصفت</sup>

